

کتاب حاشیه ابن تیمیّه

خلافت عمر و وفات یافت و حضرت هدیه ویرا قبول نمود و از آنجا که اجداد آنکه ایمان آوردند بر تسمی نگه داشتند
و ملک الیمین تصرف در کوفه نمود و از وی ابراهیم متولد شد و شیرین بجای بن ثابت بخشید و حال بن دو کثیرت یک کثیر نام
ایشان دارد و در آن گوش گاهی سوار میشدند و فرجه بود و باک گشت و دل ال ابراهیمی سوار می خویش فرمود و بعد از آن حضرت
علی مرتضی کرم الله وجهه بران سوار می کرد و بعد از علی کرم الله وجهه و جهمیر المؤمنین حسن علیه السلام بران سوار می کرد
تا در زمان معاویه بلاک شد و اما شجاع بن وهب کتوب آنحضرت را بدو حکومت حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطه
و شوق بود و سادری و پیش کش برای هر قتل ترتیب می نمود و در حالیکه وی متوجه بیت المقدس بود و شجاع دور و زبرور
سرای وی بود و ملاقات شد سر نشسته تا آخر الامر پیش حاجت گرفت و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و بیاد شاه شما آمده و
آورده ام حاجب گفت تو بوی توانی رسید با فلان روز که روز بار و لیست و حال آنکه حاجب حارث نصرانی بود و از
شجاع تحقیق و تحقیق حواله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و شجاع حالات حضرت را برای او تکریر کرد حاجب را از استماع آن
رفت آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت من آنجمل خوانده ام و وصف و نعمت بر ایدین دستور که تو گفتی یافته ام اکنون من
ایمان بوحی آوردم و تسبیح وی عینایم انصار نشسته مترجم که هر یک بشود و شجاع را حقیر یافت می کرد و اعزاز و اکرام تمام می نمود
تا در وی حارث بیرون آمد و بر تخت خویش نشست و تاج بر سر نهاد حاجب بیست شجاع را از آن محال کرد و او را بجای حارث در آورد
و چون کتوب حضرت بدست و داد خواند و بر زمین نهاداخت و گفت کیست که ملک من از من بستاند و ازین شرح سخنان می شود
میگفت پس برخاست از مجلس بفرمود تا سپهسالار اهل بند می نمایند داعیه آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رود
و کتوبی بهر قتل نوشت که نام من آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت میکند و داعیه آن دارم که بر سر او بروم هر چه حاجب
نوشت که ترک این داعیه کن و من بطریق شوم با بجهیم که مصطلحت چیست چون جواب نامه هر قتل بوی رسید شجاع را آنجا آمد و گفت که این
پیشوی بنزد صاحب خود شجاع جواب داد که فردا پس بعد شغال طلا بوی انعام کرد و حاجب حارث جامه چند و قدسی
طعام جهت زود او برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من بر رسول خدا برسان پس او بعد از آنکه باگشت حضرت
را از حال حارث اعلام کرد و فرمود و او را و ملک با ملک می بود و رسال فتح که حارث وفات یافت مملکت او بجای بن
ایم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد و لکن گفت میترسم که اگر اهل اسلام کنم
قیصر مرا بکشند و الله اعلم اما سلیمان بن عمرو عامری نامه نامی آنسرور را مبرود و بن علی حنفی رسانید مبرود چون آنحضرت
را بخواند سلیمان اگر می داشت و در منزل نیکو فرود آورد و احسان با او بقدریک رسانید آنگاه جواب کتوب پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم نوشت که چه نیکو طریق است که تو مردم را بان میخوانی تا ما من خلیف شاعر تو خودم و در غربت از من ترسی
و پیغمبری در دل هست مرا درین امر شریک خود کن و بعضی از بلاد من گران تا تا پیر می که سلیمان را اجا می کرد و در حاشیه بود
پوشانید و انعامی فرخواند و روان گردانید سلیمان بعد از آنکه وفات مبرود و نامه و پیغامها و نامه مبرور

حضرت رسالت فرموده که سبب من لارض باطلت یعنی اگر از من یک غوره خرمالاز زمین طلب بوی پاک با او ملک
 و چون از غوره کو فتح که معاودت فرمود خیر نیل علیه السلام خیر فوت موده را رسانید بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنسر فرمود و بعد
 این در بیمار در غلوئی پیدا شود که دعوی نبوت کن بعد از من گشته کرد و آن سخن اشرار بقصه مسیله که در اب و شرح
 آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال میان خوله بنت سعید بن قیس بن مالک الخزرجی میان
 اوس بن اخصام بن قیس بن خزیمه الانصاری که شوهری بود اوس ظهار واقع شد آورده اند که خوله بن اندامی بنحایت
 نیکو داشت روزی نماز میگزارد و در حال سجده چشم شوهرش بر کفلی وی افتاد سیلی در دل وی پدید آمد چون خوله از نماز
 فارغ گشت وی را بخواند تا قصای شهرت نماید خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج اوس خفتنی و سرخشی و دعوی از جنون بود وی را
 بغضب فوت باز و بجه خویش گفت انت علی کظهر امی و آن دل ظهار می بود که در سلام واقع شد و ظهار در جاهلیت
 حکم طلاق داشت القصه اوس چون این سخن بر زبان نهاد پیشان گشت و با خوله گفت گمان نمیبرم ترا الا آنکه بر من حرام
 شده باشی خوله گفت چنین گویند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و و از وی پرسید اوس گفت شرم میدارم که این
 سوال از آنحضرت کنم خوله گفت پس بگزار تا من بروم و از وی سوال کنم گفت تو دانی خوله نیز در آنحضرت آمد و حالی که
 عایشه صدیقہ هم سر مبارک میرا گشته بود و شانہ میکرد و صورت واقعه را بعضی رسانید و روایتی آنکه گفت یا رسول الله
 من فی جوان بودم و مال دار و جماعتی تو گرد من بود که اوس مرا خواست اکنون که مال من تمام خورد و شبانم بشیب سبیل شد
 و فرزندان مرا از وی حاصل گشت و جماعت من متفرق شدند و فقر و فاقه بر من سیلا یافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق
 ننمود و حال آنکه وی پدر فرزندان من و دسترنج مردم است من حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود گمان نمیبرم الا آنکه برو
 حرام گشته و روایتی آنکه گفت می ترسم از آنکه بروی حرام شده باشی و روایتی آنکه فرمود همچنانی تو بروی که وی گفته و روایتی
 آنکه فرمود او نمیگردد و درین باب چیزی که ظهار در جاهلیت طلاق بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله
 گفت یا رسول الله چنین مفرمای که قصه من بنحایت مشکل است حضرت همان جواب فرمود خوله بگو آنچه میگوئی و شرح
 حال خود را عرض میداشت و همان جواب می شنید پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی که در دکان دارم اگر ایشان
 را بوی میگزارد مضایع میشوند و اگر خود قبول میکنند حایج می مانند میدانم چه چاره سازم هیچ باز آن نیست که در دل خود را
 بحضرت قاضی احوالات فرغ کند پس سر سجد و نهاد و گفت اللهم فی شکوائیک حدی و حوشتی و فراق زوجی و وجهی بنزد
 دین منایات بود که شمار و جمی بر خنساب انوار سید ابرار ظاهرش او جبرئیل اندوایت آورد و قد سمع الله قولکم شیخا و ملک
 فی کونما و شکوائکم ان الله سمع کما قال الله سمع بصیر و قد منقول است ان عایشه صدیقہ رضی الله عنها که گفت
 شکوه سپاس مر خداوندی را که تو بسمع ازلی بدی که همه اصوات خواهد پست خواهد بلند یکسانست آن نبی بار رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم در گوشه شانہ سخن میگفت و من حاضر می بودم و بعضی از سخنانش را می شنیدم و حقیقتا بسمع قییم خود

ملک حضرت
 شان مکار
 شدن با حق
 و با او پیشتر
 و در کمال
 و در حق
 در حق

شنید و در بیان نکار او بفرستاد آورده اند که هر گاه آن بن بختی عمر خطاب رضی الله عنده در مدینه بود و گفتن که من می خواهم از مدینه بیرون
 بروم و بیست که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش و غیر هم میرفت که زنی بوی رسید و گفت ای عمر خطاب بیست که
 دارم عمر بن خطاب می رفت و سفر را پیش روی داشت و دست شفقت بردوش آن ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجتی که داشت
 محقق کرد و جواب خود یافت آنگاه عمر بن خطاب گشت مردی از قبا اودی گفت و امیر المومنین از برای عبودیه جماعتی از قریش
 را بازداشتی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی که این بن کیست گفت نی فرمود این بنی است که متعالی شکوه و پیر از با او گفت
 آسمان شنیده خوابت سعلت بخدا سوگند که اگر برای کفایت هم خود تا شب نگاه می داشت باز نمی گشتی مگر آنکه وقت نماز
 در آمدی که نماز رفتی و باز نزد وی آمدی تا حاجتت کفایت کند انقضای سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آدرس اطلبید و آیات
 منزل بروی خواند و فرمود بنده آزاد کن بعد از آن بانو صحبت در آوس در جواب گفت مراد من مگر قدرت نیست فرمود
 بویا و بیانی روزه و اگر گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر در یک روز یکبار یا دو بار یا سه بار چیزی بخورم چشمم تاریک
 میکند فرمود پس شصت مسکین اطعام ده گفت یا رسول الله نمی یابم مگر آنکه تو مرا امانت فرمائی پس حضرت پانزده صلح طعام
 از صدقه بوی داد تا هم کفایت خود را کفایت نمود و درین سال خصیت فرمود تا میان اسپان و شتران مسابقت نماید
 و مقرر کرد که اسپان بضرر اسپان از کجا تا کجا باشد و غیر مضمرا از کجا تا کجا بود و صحبت سید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شری داشت
 که آنرا غضب می گفتند هیچ شتر بران سابق نمی توانست شد تا نوبتی اعرابی آمد و شتر ضعیف داشت و از آنرا غضب آنرا ندانید
 آن بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت مسکین خاطر ایشان نمود و فرمود حق علی السلمان الایرفع شیئا من بلدنا الا وضعه وین
 سال امرومان مادر عایشه صدیقہ رضی الله عنہا وفات یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شد و روی او را آنگاه بگرفت
 در آمد دوران زمان که او را بگرفتند فرمود من را در آن بنظر علی امراة من الجوار العین فلیتظالی ہند و در او خزان
 سال بقبولی در او اول سال بفرمود بر روی مسلمان شرح اسلام و سایر احوال وی در مقصد دوم از کتابت کور شود و انشاء الله

ذکر مسابقت و فوات امر رومان اسلام بویا کرد

ذکر وقایع سال هجرت

ارباب سیرت هم ان آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله از سفر حدیدیه مراجعت نمود بنا بر آنکه حق تعالی در سوره
 الفتح که در حین مراجعت از حدیدیه نازل شده بود بطریق اشارت وعده فرموده بود پیغمبر خویش را که خیمه فتح خواهد شد
 حیث قال و قد کرم الله لنا کثیرة ماخذ و منها فحل لکم و لعیز خیر قریب ثبت و زود مدینه توقف فرمود آنگاه با اسبان
 گفت تا کار سازی لشکر کنند که خیمه بر سر و هم فرمود که بیرون نیاید با کسی مگر که راغب بود و چهارده روز پیش از آنکه حج
 دنیا باشد و روایتی آنکه عبد اللہ بن ابی سلول منافق دستوری نوشت تا بیرون مد حضرت در جواب این سخن فرمود انقضای
 بهودی که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان آنجا چون از آن توجه واقف گشتند اینها را نیز از انجا بیرون کردند

که اگر غیر صلی الله علیه و آله و سلم اگر درست یابد بر ایشان چون بود بی قرظی و از فیض ایشان استیصال خواهد نمود و از فیض غیظ
 و شکر که داشتند هر کس از ایشان که بر مسلمانی فرضی بود محصل بر وی گذاشت و تقاضا شدیدی نمود چنانچه آورده اند که ابو محمد
 میوه و لایقش عید الله بن ابی حذر و سلمی بود و هم بود از وجود انمیشد و تقاضا می نمود و عبد الله گفت چندان مسلمتم ده که حقنما
 و عده داد که خیر بر اهل اسلام غنیمت بود چون فتح آن بلاد و رو نماید و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول فرضی ادا کنم بود
 گفت قتال میوه و خیر باید بگردد و قیاس نکند بچون توریست کرده هزار مرد جنگی در خیر است عبد الله گفت یا عدو الله ما را
 از دشمن با یسترسانی و حال آنکه در پناه و امان مائی عبد الله گوید مخصوصه و محاربه با مجلس سامی خیر الانامی رسید و سخن میوه را
 بعضی حضرت رسانیدیم با او هیچ نگفت و لکن بدیم که لبهای مبارکش متحرک بود و آهسته سخن می گفت چنانچه من نشنیدیم
 میوه می گفت یا ابا القاسم این مرد چون گرفته و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت فرمود حق ویرا بدود و عبد الله گوید من میوه
 و اشکم کی رسد در هم فرستم و در هم دیگرید اگر دم و آن منضم ساخته بودی دادم سلمه بن سلمه را چه بد بخشید من آن و چه آمد
 بفرموده خیر فرستم و معسی از تعالی نعمت بسیار گرامت فرمود و زنی را که با او شوهر میوه قرظی داشت از میان بسیاری خیر
 نصیب من گردانید و چون بدید باز گشته آن کثیر که اجمال بسیار بودی فرموده القصد چون حضرت سالت پناه صلی الله
 علیه و آله و سلم کار سازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و سیاحت بن غرظله ثقاتی را در مدینه خایه گذاشت
 و از احوال مؤمنین اهل مدینه بپرسید و بدیست از آن مسلمانان جویت تعهد حال هریشی و درستی و بختن و دروغن لازم گشتن و در
 منافق جویت طمع مال دنیا برای خوض بر او کرده اند و مقدمه لشکر با بعد از غرظله بنی سدی و مدینه با بعد از
 بن خطاب رضی الله عنه و میسر و راجعه که دیگری از صحاب گردانیدند و بعضی از کتبی است که بر میسر و باقی از رضی الله
 عنه را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیح و ایالت بران میکند آنست که علی رضی الله عنه در اول حال در آن لشکر
 نبود و چون بلشکر طعن شد حضرت عالمی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانچه بعد از این معلوم شود انشاء
 الله تعالی و دوست است پس آن لشکر بود و انانچه سبب غلبه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و دشمنان بسیار داشتند و در
 مردان قبیله بجمع بجهت راهبری همراه گردانید گویان ابی سلول منافق خیر بود خیر فرستاد که محمد قصد شما دار و زنها را
 که هم رعایت کنید و خبر دار باشید و در حصارها و میایید بلکه جنگ با گردید که سبب است میان شما بسیار است
 و کثرت شما بیشتر و قوم او اندک است سبب است میان ایشان عزیز است خیر این چون بر تمنی و قوت یافتند که از بن ابی
 الحقیق و هر دو بن قیس ابی راجعت استمداد بقبیله غطفان که خلفای میوه خیر بودند فرستاد مشروط بر آنکه اگر هم عبد الله
 بهم رسد یک نصف شمار خیر بر ایشان و بنی از رسول اهل اسلام قبول نمودند و روایتی آنکه چون حضرت در تنگ آمد آنرا بجمع
 می گفتند فرود آمد میان ایشان غطفان یکشانند روزی او بود ایشان کار سازی نمودند و بقصد آمد و میوه خیر گشتند
 و روز او از تنگ خرتی از عقب ایشان شدند گمان بودند که اگر مسلمانان غارت و درند بر سر اهل عیال ایشان پس باز گشتند

و اول شب با مختل گردیدند و در آن شب که ایشان سلام بر آن حضرت فرمودند
 مشورت نمودند که بیرون آیم یا در حصار باقی بمانیم تا صبح شود و او ایستاد
 آنست که عیال و اقربان بی سبب از حصار بیرون نروند و هر چند که وی بسیار کوشش
 نمود تا بیرون رود و در آخر وقت بیرون رفتند و در حصار باقی ماندند و فرصت نیافتند
 که بیرون آیند و در وقت صبح که بیرون آمدند از بیرون حصار بیرون رفتند و گفتند
 شبها از شبهای درشتا بسیار سردی از احباب با ما در میان کوه گفتند که این کلمات را که
 ما در جزایران روید و با ما در کوه لوله است ما است تا آخر آن ایات بطریق حدی میخوانند و
 آنست که در وقت آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این جماعت کیست
 آنکه گفتند غمگینان یک راوی گوید که در آن کوه که در آنجا بود که هر کس که حضرت در
 آنجا بود در آنجا میماند و در آنجا که حضرت در آنجا بود و مخصوصه بدین طریقه
 او را شنیدم و ساختند و حضرت از آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا که حضرت
 متوجه گشتند پس در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا که حضرت در آنجا
 حاضر شد حضرت با عیال و اقربان و در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا
 ایات که در آنجا بود و در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا که حضرت
 موده چنانچه شرح آن تجزیه خواهد بود و در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا
 که همراه داشتند حاضر کنند بجز از سویق و خربا هیچ نیارند پس با احباب آنجا
 بگزارد و بعد از آنکه نماز خوانند بگزارد و در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا
 که ایشان آمد و بود و آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا که حضرت در آنجا
 متعدد بود پس گفتند که در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا که حضرت
 تا من هر چه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت یک است که آنرا حزن گویند فرمود که
 گویند فرمودند این را به ما برگزید گفت که آنرا طایفه گویند که از این
 هرگز چنانچه شب که هر نام که بر قبیل بود گفت یک است و دیگر پیش نماز
 علیه و آله و سلم فرمود و در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا که حضرت
 و عیال و اقربان را با خود در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا که حضرت
 هر چه میخواستند در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا که حضرت در آنجا
 را بسوی کوه که در آنجا که حضرت در آنجا بود و در آنجا که حضرت در آنجا

بمدایشان بوصول خیبر آمد و اکنون ده هزار مرد و مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محرومان و کاندعبا و گفت غالباً تو جاسوس ایستایی
 او را ضرب تا درین بخت و درمید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا در امان خود در آرت تا راست بگویم ویرا امان او جاسوس
 گفت بدانی که خیبر این بغایت از شما رسیده اند و از آن معامله که با یهود قرظ و نصیر کرده اید خوف عظیم بر دل ایشان استیلا
 یافته و منافقان بدیره خبر با ایشان فرستاده اند که محض قصد شما دارو زینهار که در غده بخاطر خود راه ندید و در محاربه مسالمت ننمایند
 که لشکر و می و جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خیبر این مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر با ایشان رسانم تا بمسجد
 جاسوس این خبر و حضرت آورد و حال آنکه از او معلوم کرده بود معروض داشت عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت او را گردن بیاورد
 عباد گفت من یرا امان داده ام خواه کائنات علیه افضل الصلوة فرمود ای عباد ویرا تکیه نگاه داشته تا آخر کار به نیم چه میشود و بعد از آنکه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خیبر را مدعی سلمان شد آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از طریق وادی حوضه بمیان
 قلاب خیبر درآمد چون چشمش بر آن ویرا افتاد و دعای دیدن شهر با و قریباً بخواندکه اللهم رب السموات السبع و ما اظلمن و رب الارضین
 السبع و ما اظلمن و رب الشیاطین و ما اظلمن و رب الراح و ما درین اسئالک خیر نوره القریه و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها
 و شر ما فیها و روایتی آنکه چون بر خیمه شرف شد با اریان خویش گفت تو قوت کنی و این و ما بخوانید اریان بموجب فرموده
 کار بند شدند آنگاه فرمود اذ غلوا علی بركة الله پس روان شدند تا رسیدند بمنزله ای که از منزل میگفت فرود آمد و وضعی جهت
 مسجد معین ساخت و آنجا نماز تجمیع گزار و روایتی آنکه ساعتی در خواب افتاد پیشتر خاصاً آنحضرت برخواست و چهار
 و زمین یکیش تا در نزدیکی آن موضع برانورد و برای لشکر گاه آن طلع از زمین قریب یافت مسجدی دیگر در آن محل تراخت
 و نماز صبح غسل آنجا گزار و خواب غفلت در آن شب بخیر بران استیلا یافته بود که از آمدن آنسر و قوت یافتند و حال آنکه
 پیش ازین بنا بر آنکه خبر تو چه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سوا آن مسلح بیرون می آمدند و شخص می بودند تا آن
 شب یکیش از ایشان بجنبی حتی که خرو سهای ایشان بگشت نکرد و او را با ایشان حرکت نمود و قریب بطلوع آفتاب بیدار
 شدند و لهاسی ایشان بغایت مضطرب بپله از بنیلهها برداشته بیرون آمدند که بر سر مزاج خویش بودند چون لشکر
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدند همه بگریختند و گفتند و الله محمداً و آله و سلم و حضرت چون آنحال مشاهده کرد فرمود الله
 اکبر خربت خیبر لانا اذا انزلنا بساخرة قوم فساها صباح المنزین و گویند آنحضرت تفادیل گرفت که فتح واقع خواهد شد چون
 آلات بهر با ایشان و دیده احتمال دارد که خراب شدن خیبر بطریق وحی معلوم آنسر گشته باشد و بود بحصارها خود درآمد
 و خبر سبب آنهم بودند که لشکر محمدر رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر ننمایید که در جنگ گشته شدن بهتر
 از آنکه در سیری پس دل بر مقام استوار کردند و اهل عیال بقلاع کتیبه بردند و تمام ذخیره و حصار نامم و حصن بصورت
 ساختند و اهل حرب حصار را طاه جمع شدند و سلام برین که با وجود مرض با آنها آمد و مردم با حیرت غیب نمود و در آن قلعه
 بجز و بدو رخ رفت چون سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم یقین گشت که خیبر این جنگ خواهند کرد و بدان را مو عطفه

و نصیحت فرمود و تحریرین برجا نمود و مرتب بخواهید کرد و فرموده داد که اگر چه کینه ظفر و غنیمت باید فرودست که جناب ابی انصاری
بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله! درین منزل که فرود آمده اگر با موسی بن جکیس در آن محلی هست
و اگر برای اقتیاد فرموده مرا آتشی در آن باب بنظر آمده از اجازت باشد بعضی سنانم فرمود و بر آفرود آمده ام جناب گفت
این منزل بغایت نزدیک است بحصار نطاة و تمام مردم جنگی شیرین حصار اندو از حال ما واقف و ما را بر حال ایشان
فی و تر ایشان با پسر و از ابا ایشان نمیرسد و از شجون ایشان این نیستیم و دیگر آنکه این موضع است میان نخلستان و در میان
واقع است و هو اعقبن ابرو اگر حکم فرمائی تا موضعی عاری ازین مفسد بجست لشکر گاه اختیار کنی بهتر بود حضرت فرمود ای
صواب نیست که تو نمودی آنگاه محراب سید را بجا آورد و فرمود منزل نیکو چنانچه جناب گفت بجست مسکریه یا کن و بگو بگو
فرموده در سیر در آمد و میگشت تا بموضع جمیع رسید آن منزل اقبال مسکریه ایون دید باز گشت و خبر بجز حضرت رسانید که منزل
نیکو بجست لشکر گاه یافته آنسر و فرمود شبگاه با بنجار و یکم آن و در آن منزل با اهل حصار نطاة جنگ نماز کردند پیرو
از حصار تیر را می انداختند و در میان لشکر اسلام می افتاد و مسلمانان همان تیر را می چینه و با اهل قلعه باز می انداختند
و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلم برادر محمد سید جنگ بسیار کرده بود و از غایت گرا و نقل سلاح در سایه حصاران هم نبود
رفت بخصوا آنکه در اینجا هیچ مرد نباشد پس هر چه بودی و بر روی می کنان بر لبی الحقیقین کین نموده و آسیایگی مبارکی محمد شمس
در سردی خورد و خود در سردی نشست سرش بشکست پوست پیشانی وی بر رویش افتاد مسلمانان میرا بان
حال خبر حضرت آوردند حضرت بدست مبارک خویش پوست پیشانی او را باز بجای خود چسباند و سرش را بجزو بست
و او در همین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت منتقلست که جناب بن منذر رضی الله عنه بعضی سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم رسانید که این درختهای خزان زید بود خیمه بست از فرزندان نخستین ایشان را امر فرماید تا همه را ببرند تا حست
ایشان نیاده کرده و آنسر و فرمود تا خیمه را قطع نمایند یا آن بان کار مشغول شدند چون ابو بکر صدیق رضی الله عنده
حال و قوت یافت بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله! حق تعالی وعده فرموده که خیمه را قطع خواهد شد و وعده خود
انجام خواهد نمود پس قطع خیمه را را مقرر است یا نه یا اگر امر فرمائی که دست از قطع درختان باز دارند بهتر بود یا بران
امر فرمود تا ترک آن کار گیرند گویند چهارصد درخت خیمه را قطع کرده بودند و در غیر حصار نطاة قطع خیمه واقع نشد چون
شب در آمد بمنزل رجیع تحویل فرمود و مسکریه را بجا آورد اگر رفت و عثمان بن عفان به ارض بخلافت منزل مقرر فرمود و در روز
پای قلعه جنگ می آمد و در آن غزوه دور است مرتب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب میگفتند و گویند از پیر و در قاف
عائشه صدیقه بود و دیگری سفید و غیر از آنها لوی نیز داشتند شمار مسلمانان این بود که یا منصور است است در آن
ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند که وقتی بزین خیمه درآمدند که هوا بغایت گرم و دشمن بود و در میان جنگ
نرسیده و سبزه بود پس یاران رسول در آن هوا انسان خرماتناول کردند و آنرا حباب بنیب شدند و مسکریه را از آن حال

بطیب آل محمدی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود جنگ سازید کتب او شکست پس چون میان بانگ اقامت نماز نشو و توان آب
 را بر ایشان بریزید و نام خدا تعالی بر سر ایشان کردند شفا یافتند منقولست که مردی از اهل حصار که دیرانام بودی گفتندی
 غلام حبشی داشت که شبانی گو سفندان خواج خود میکرد و پیش از آنکه حضرت بدر حصار آمد و مقاله کابل حصار را دید که هر سلاح
 و آماده جنگ میشود رسید که شمار او قصه است گفتند بخوانم که باین مرد که دعوی پیغمبری میکند بمقامه شما میمندان چون در دل
 وی حالتی پیدا شد نزدیکه سلمانان جنگ میکردند گو سفندان خود را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
 یا محمد چه دعوت می نمائی فرمود باسلام بگوئی اشهد ان لا اله الا الله ان محمد رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه
 باشد فرمود بهشت اگر این ثابت باشی غلام منی الحال سلمان شد و گفت یا رسول الله این گو سفندان بهت من امانت
 است میخواهم به صاحبش رسد فرمود و آنرا از لشکر بیرون برد بانگ ایشان زن و سنگریزه چند از عقب ایشان بنیدازد بگریه
 الله تعالی از قبل تو این امانت ادا کن غلام چنان کرد گو سفندان وان شدند و بجانه خواج غلام آمدند یهودی دانست که غلامش
 سلمان گشته نگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدیده شهادت رسید سلمان بر ابرو شستن
 و پیچیده از خیم لشکرگاه برزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از حال آن غلام علام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیر یعنی کارانگ
 کرد و هر دو بسیار یافت در روایتی آنکه بنفس نفس خویش جان خیر آمد و سر مبارک بشد و خون خیمه بر آورد و فرمود تحقیق که حق تعالی
 این بندگش را اگر آمد و او را در جات بهشت سازند و دیدم که در حور عین بر بالین و نشسته اند گویند در آن ایام که در منزل
 بجهج بودند بر شب حراست لشکر را بیکای صحابه تفویض میفرمود شمی از شبها هم خطا را ببینان مهم قیام مینمود و مردی را از یهود
 گرفت و بنزد وی آوردند عمر فرمود که او را بقتول سازند یهودی گفت مرا بنزد پیغمبر خویش بید که با وی سخن دارم عمر فرمود
 دیرانند حضرت آورد یهودی سلام کرد آنس و فرمود چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر از امان میدی با تو هست بگویم فرمود امان
 دادم یهودی گفت ای حصن نظاه برون ایتم و جایکه امور ایشان هیچ نظامند داشت بسیار از تو مخالفت انداخته که دلها می
 ایشان در خطر است و گمان میرم که شبانه حصار نظاه فرار نمایند و حصن شوق در آید و این قلمه است که سلاح و آلات
 و ادوات حرب ایشان در اینجا است چون فراد حصن و ایم و تو نیز نورانی حضرت فرمود انشاء الله یهودی نیز گفت انشاء الله
 تا باران دالات کنم الفقه و وزیر و دیگر حصار نظاه را فتح کردند و بعد از آن حصن شوق نیز فتح شد و در تلخیص المناری و بعضی از کتب
 چنین است که از قلاع خلیل و نظاه فتح شد لکن محمد بن حنفلی گوید اول حصار را خیمه تا عم بود و اول آنرا فتح کردند و الله اعلم
 که روزی حصن صعوب بن سواد جنگلها را بنام یهودی بیرون آمد و مبارزت مینمود و عامر بن لاکوع سر را بر وی
 گرفت و در شب شیر بر عامر حوازه کردی سپهر سر کشید و پیشتر حرب سپهر عامر نشست نام نیز تیغ خویش بر حرب حوازه کرد
 بود بر زانوی خودش خورد و در نیمه شب خود را بگریخت و بان زخم از دنیا رفت و دیر او در منزل حج با محمد بن مسعود کشته
 دفن کردند و سینه را لاکوع بر او نهادند و گویند چون از شیر بر اجبت نمود و در شامی او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از حصار

حصار نظاه و شوق

دید پرسید که سبب طلال تو چیست و روایتی از مسلمانان گفت گریان فرم پیش آنحضرت گفتند یا رسول الله ای سید بن خنیس و جمعی از
 یاران تو میگویند علی علیه السلام را جل شد زیرا که بشمشیر خویشش مقتول گشت فرمود دروغ گفته و خطا کرده اند بدستیکه میرا و وفاتت و میان تو
 انگشت خود جمع کرد و فرمود انما لیا بد مجاهد و روایتی آنکه فرمود و انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم
 در میان یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود سختی میکشیدند روز از حصار صعب بن حذافه گشت گوشت پزیران آوردند و در حصار
 می چرانیدند حضرت فرمود و بحکیم باشد که این گوشت را از چیزی بپزیرد که امر از طعام ما بیشتر و با ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری گوید پیش
 رفتیم و گفتند یا رسول الله من این کار بکنم پس من خویشتن میان بر زدم و گفتم و انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم
 فرمود اللهم تعالیا بار خدایا بار ارحم الراحمین و بر خود را گردان بگو پس سیدم و اول آن قطره از غنم بصدقه آمده بود از آنرا گوشت
 را بودم و در شیب بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردم پس بفرمود تا گوشت را با نان بپزد و طعام بخورد و بحکیم
 از حصار اهل لشکر نما تا که از آن گوشت خورد و محمد بن اسحق آورده که ابوالیسر بیکت و تا آن سر و سر در زان یافت و از دست و
 کاری نیکو برآمد و بسیار راحت از وی بمسلمانان رسید و در بعضی از معانی در ده که در ایام محاصره حصار صعب است یا شی در گوش
 اهل انحصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان قتل و آنها گرفتند و گشتند و دیگر ارباب را بر نهادند و گشتند و بعضی جوانان که در
 بس سختی میکشیدند بود پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان بگفت که گوشت پزیرید که درین یکجا چه چیز میجوید گفتند
 گوشت در گوش اهل فرمود و انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم
 و هم درین کتاب گوید طوطی که از معتب بن قیس اسلمی مرویست که گفت در هر یک از محاصره نطاه حال ما یعنی کرده ایم نمیکشیدیم فرستادیم
 بنزد حضرت که کار را از گرسنگی و ضعف تراست تا کن بر ما تا که حال شود طعامی بدست ما افتد پس آنسر فرمود و انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم
 پیغمبری نیست که بدیشان فرستیم با قوت خویش کنند و گفت باز خدایا این گرسنگی حصار که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح
 فرماید انگاه لشکر را جمع نمود و علم بدست جناب بن منذر آورد و فرمود و یکبار جمله کنید و اول گروهی که خوردند این حصار صعب بن منذر
 گروه مسلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و ششمین طوطی که بدست مسلمانان افتاد مرویست که شکوه عمر بن خطاب آوردند
 و بر نجات خودی از اهل اسلام که او را عبد الله بن مسعود گفتند مقصدی از آن عمر بخورد و او را بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند
 حضرت آن گروه آمد بنعلین مبارک خویش را دیدند و پند نمودند و اهل آن حاضران از فرمود بنعلین در این زمان تکلیف میبردند و طعام
 خوردن نداشتند و چند نوبت در میان این امر بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین خطاب رضی الله عنه گفت اللهم العینه چندین مره ابواسه
 زین امر شمشیر زهر خدایا ازین کار باز نایستد آنسر در فرمود آن عمر بن خطاب گوئی بدستیکه او خدا و رسول او دست میدارد و آوردند
 که چنگ میگردید حصار مخصوص میکردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شقیقه فارسی شد و حال آنکه آن قلعه بود بنیابت حکم حضرت
 بواسطه صدای تو نداشت که نفس خویش در حصار حاضر شود هر روز طعام یکی از اصحاب داد و بگفت میفرستاد و در حالت
 پیغمبر شویست پیوسته که یک روز ابوبکر فرمود یا رسول الله ابراهیم است با پای قلعه زد و مقاله شد و نمود و فتح تا که در بازگشت روز دیگر عمر بن

روفتن اصحاب
 در ایام محاصره حصار صعب است یا شی در گوش
 اهل انحصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان قتل و آنها گرفتند و گشتند و دیگر ارباب را بر نهادند و گشتند و بعضی جوانان که در
 بس سختی میکشیدند بود پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان بگفت که گوشت پزیرید که درین یکجا چه چیز میجوید گفتند
 گوشت در گوش اهل فرمود و انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم
 و هم درین کتاب گوید طوطی که از معتب بن قیس اسلمی مرویست که گفت در هر یک از محاصره نطاه حال ما یعنی کرده ایم نمیکشیدیم فرستادیم
 بنزد حضرت که کار را از گرسنگی و ضعف تراست تا کن بر ما تا که حال شود طعامی بدست ما افتد پس آنسر فرمود و انما لیوم فی الیوم انما لیوم فی الیوم
 پیغمبری نیست که بدیشان فرستیم با قوت خویش کنند و گفت باز خدایا این گرسنگی حصار که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح
 فرماید انگاه لشکر را جمع نمود و علم بدست جناب بن منذر آورد و فرمود و یکبار جمله کنید و اول گروهی که خوردند این حصار صعب بن منذر
 گروه مسلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و ششمین طوطی که بدست مسلمانان افتاد مرویست که شکوه عمر بن خطاب آوردند
 و بر نجات خودی از اهل اسلام که او را عبد الله بن مسعود گفتند مقصدی از آن عمر بخورد و او را بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند
 حضرت آن گروه آمد بنعلین مبارک خویش را دیدند و پند نمودند و اهل آن حاضران از فرمود بنعلین در این زمان تکلیف میبردند و طعام
 خوردن نداشتند و چند نوبت در میان این امر بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین خطاب رضی الله عنه گفت اللهم العینه چندین مره ابواسه
 زین امر شمشیر زهر خدایا ازین کار باز نایستد آنسر در فرمود آن عمر بن خطاب گوئی بدستیکه او خدا و رسول او دست میدارد و آوردند
 که چنگ میگردید حصار مخصوص میکردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شقیقه فارسی شد و حال آنکه آن قلعه بود بنیابت حکم حضرت
 بواسطه صدای تو نداشت که نفس خویش در حصار حاضر شود هر روز طعام یکی از اصحاب داد و بگفت میفرستاد و در حالت
 پیغمبر شویست پیوسته که یک روز ابوبکر فرمود یا رسول الله ابراهیم است با پای قلعه زد و مقاله شد و نمود و فتح تا که در بازگشت روز دیگر عمر بن

علم بر داشت و مقاله کرد داشت از مقاله روز سابق و او را نیز فتح می نشاند و روایتی آنکه روز اول عمر جنگ کرد و روز دوم ابو بکر رضی
 الله عنه در روز سوم باز عمر بجنگ رفت و حسن مفتح نگاشت شب هنگام حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا اعطین الی اینه عمار
 و عمار را از او فرزند بحیال الله و رسول و یحیی الله و رسول یعنی هر آینه که فردا بدیدم بیایت خویش را ببردی که سستی فرزند
 ناگزیرنده بود و خدا و رسول دوست دارد و خدا و رسول برادر است از آن جهت علی خیر برادر است و فتح کن تو روایتی آنکه فرمود بشارت
 باد ترا سی می رسد که در قاتل بر او تو مشغول می شود سهل بن علی السامعی روایتی چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بر زبان اندان
 شبستان و شورش بودند که آیا فرادایت ابی عامر میکشیشان خواهد بود و بریدت بن الحصبی گوید که یکبار بنام بود که نزد رسول عزیزی داشت
 الا که امیر و ابو بکر آن فرمودی باشد و روایتی آنکه جمیع از قریش با یکدیگر می گفتند و مقرر است که مراد علی بن ابی طالب بنحو ابی طالب است
 و بر این چشم هر دو میکند بحدیکه پیش پای خود نمی بیند و منقولست که امیر المؤمنین چون شنید که آنحضرت آن سخن فرموده گفت اللهم لا مانع
 لما اعطیت الا اعطت لا انت و کن جناب لاریت آیت اسطوره در چشم آنان سفر مختلف نموده در دیده مانده بود و دردی با غایت صعب
 داشت چنانچه هیچ چیز نمی دید با خوشی گفت تخت کردن من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خوب نیست کار سازی کرد و از دیده
 بیرون آمد و در شانرا و ابی بن ذر و رسول بنی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایس شد ایس بن سلمه بر ابی لاکو و از پدر خویش روایت کن که
 چون بامداد شد یا بدان همه بدخیمه حضرت آمدند و متوقع هر یکمان بود که بان دولت فاکر آید از سعد بن ابی وقاص من منقولست که گفت
 در بر چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر انور آمد و باز بر خاتم و بایستادم با یکدیگر آنکس من با هم و ابو هریره و در این سخن خطاب روایت
 کن که گفت هرگز امارت دوست نداشتم الا آن ذوالقصر حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود علی بن ابی طالب کجاست گفتن چشمش در میکند
 فرمود و بر ایس بن سلمه بن لاکو رفت و دست بر او می کشید و می آورد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سائید و از امیر منقولست
 که گفت چون بحضرت سیدم سر او را کشا خویش نهاد و اب بن ابی هریره و عثمان بن عفان روایتی آنکه خود را در کف خویش انداخت
 و در چشمان من لیب بکرت لعاب بن اشرفی الحال مردان چشم من آن شد و شفا کلی یافتم و از آن و زبار در گوشم و در سر کشیدم
 و روایتی آنکه علی گفت حضرت در شان من عارضه تقیدیم سائید و فرمود اللهم اذهب عنا الحر و البر یعنی بار خدا یا اگر با و سر از وی بردار
 میسر گوید بعد از آن دیگر با بر گز کرد و سرانیا تم و نطق و سست که در گرامی سخت جامه بر پینه و در سر سراسی عظیم جامه تنگ می پوشید
 و از بیخ کداه تضرع می شد و روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او در وی پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست علم بست
 او در و در آن روید علی مرضی که الله و چه گفت یا رسول الله مقاله کنم تا زمانیکه شل باشم یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود
 یا علی تعجب استان منهای بر دانت تا زمانیکه در عرصه ایشان نزول کنی انکار با سلام شان دعوت کن خبر دار گردان از حقوق خداوند
 تعاقب کرد و سائید بر ایشان سب بست فوانند آن سدا که یک جلا داد خیر لکن آن کیون لکن لکن یعنی بخدا سوگن که راه است
 نمودن خداوند تعالی سبب یکم در بهتر است تا آنکه شترن سرخ موی بود که در راه خدا تعالی تصدق نماید پس علی مرضی که الله
 و چه غمی گرفته روان شد تا پاسی از صفا قبول شد و علم با بر کودمی از سنگی زده که در آنجا بود بزد و بی موی از بالای حصار خود را بنمود

و روایتی

و از روی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابیطالب پیروی فرماید بر آورد که ای اهل خیمه غلوب شنیدید روایتی آنکه میبودی گفت سخن
 آن خدا که تو بریت بموی فرستاده که این مرد مفتوح ناکرده باز بنحو گذشته آورد اندک اول کسی که از قلعه بیرون آمد عذرش میبوی برادر هر چه بود
 با فتح خویش جنگ فاکر کرد و دو نفر از اهل اسلام سپه ساختند لیر المؤمنین بر سر وی رواند و یک ضربت بر لب و رخ فرستاد و هر چه بین برادر
 خویش را کشته دید فی الحال با جوق خویش از قلعه بیرون آمد و این جزیه میخواستند که علت خیرانی هر چه به مشکلی اسلحی بطل مجرب بود
 اضرب حیا و صینا اضرب + اذ الحروب قبلت تلتب + ان جمالی للجمی لا یقرب + و گویند در میان خیمه یان از روی شیخ نبود و در آن روز
 و وزر پوشیدند و شمشیر حاکم کرده و دو عمارت بر سر بسته و خودی بر بالای آن بر سر نهاده بود و نیزه داشت که نشان و ستاره من بودی از اهل اسلام
 نتوانست که در عرض معارضه با او دید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوا و روان شد و این جزیه میخواستند که انالذی سمی امی حیدر بود
 فرغام بر او نیست تسوره بود و عمل الذرین فلیفظ القصره بود و فهم بالصاع کیل السنه بود و گویند هر چه خوابید بود که شیرینی بر کشته
 پس حکمت در خواندن این جزیه را که انالذی سمی حیدر بود این خواند بود که خواب بر سر بر یاد او دست از تن بر اول او
 پیدا شود و دست پاک کند القصره چون بهم رسیدند هر چه است شمشیری بود که از امیر پیش دستی نموده و در انفقار کشتی و بر فرق وی زد
 چنانچه از سپهر خود دستا گذشت تا با جلقش و روایتی آنکه با یقرب بین و نیم ساخت و روایت صحیح نیست که علی اتفاق هر چه بود
 و آنچه در بعضی از کتب است که می نویسد و بر کشته ضعیف است اما در روایتی که بعضی از شاعران آورده اند که علی جمی الاسلام
 قتل هر چه بود و خداوند است و انالله علیه السلام حکم کرده و در جو و از امی کشته و آری المؤمنین
 در آن روز نهشتن از دو ساه و شمعان پیدا و قتل آورد میبود و همه جانب قلعه فرار نمودند و امیر المؤمنین از عقب ایشان میرفت در آن حالت
 میبوی ضربی بر دست و ز چنانچه پیلر و دستش بر میآورد میبوی دیگر با دست نموده آنرا بر دست علی بن ابی طالب و غضب و حمله کرد تا خود را
 بر حصار رسانید و که از سپهر حصار را بر کشته و سپهر خویش ساخت اهل قلعه قسمی اهل قلاع باقیه چون آن قوت بازو دیدند بدان
 طلبیدند امیر بعد از شجانه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان امان داد شرط بر آنکه نفوذ و هجوم را با اهل اسلام گران و هیچ پوشیده
 و چنان نماند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده در آن حکم امان ایشان استمانه و ایضا شرط بر آنکه هر مردی که از ایشان یک شتر و یا طعام
 بردارد و از آن بیارید و در وقت که بعد از آنکه جنگ آخر شد علی مرتضی کرم الله وجهه و جوان در آن پس سر خود فرستاد و حبس و در
 انداخت هفت تن خوشه که با اتفاق آنرا از روی بارونی دیگر کردند و توانستند و چهل تن خوشه که بعد از آنکه از بار و از عا جز
 شدند و شاعر دین باب گفتند علی می باب لیدر خیمه بد ثنائین شبر او انیا لم یسلم بهنجر محضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
 رسانیدند که قلاع خیمه دست علی مرتضی کرم الله وجهه کیفیت مذکور به مفتوح گشت آنسر و بی شادی نمود و چون امیر فرمود
 ملاومت نبی شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استقبال می از خیمه بیرون آمد و برادر برگرفت و میان هر دو شمشیر بر سر و شتر بود
 قبلیغنی تبارک المشکر و صید فاکل لندکور یعنی تحقیق که سعی مشکور و صوغ مذکور تو ای علی بن سیده و روایتی آنکه حضرت فرمودند
 تو را رضی ام علی بن ابی طالب و برگزیدت حضرت فرمود ای علی این که فرج است یا گریه اندوه جواب داد که یا رسول الله که فرج است

بجای

و چگونه نشاوان نگردد که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: من از تو راضی ام بلکه خداوند تعالی هم از تو راضی است
و چه سبب است که میگوید نیز از تو راضی اند که نگاه حضرت بجز آنکه مخصوص تشریف او گشته است بنی اهل حق بلکه از دو سبب است: یکی این که او خداوند
پسیند که گنج اهل حق است و حال آنکه در یک پوست بره زرد زرد و عقود از در و چهار بود چون اهل کبریا عروسی و شبی شدی
معموفی بفرستادند و فنانان علی و جواهر انجایشان او کار بود عاریت کردند و گویند در او اهل حال یک پوست بره بود و چون
اهل الحق را ثروت زیاد شد آنها را زیاد گردانیدند تا پنج پوست گوسفندی گنجائی آن نهشتند از او پوست گاوی مضبوط ساخت
و همچنین بنی یهودی افزون شدند تا یک پوست شتر شدند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن گنج مخصوص فرمود گفت: یا ابا القاسم آنرا
در راه و حرب تلف قسامی و نگار صرف کردیم چیزی از آن باقی نمانده و سگند بر زمین یاد کردند حضرت فرمود اگر خلافت این سخن که میگوید
ظاهر شود خون شما سباح گردد و شما را امان نماند گفت آری آن سر برین قضیه بود که صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی راضی باشند و عمر
و عمر و از یهودی گواه گرفت یهودی برخواست با کتانه گفت اگر آنچه طلب میکنید نزد تو هست یا میدانی که کجاست یا اعلام کن تا در
امان بجائی و الا بخدا سوگنم که حق تعالی در برابران مطلع گرداند و تو قضیه شومی کن آنکه آن یهودی را زجر کرد و سخن برانشید و الله تعالی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر موضع گنج اطلاع داد که آنرا طلب فرمود که بکجه خبر میدانی تو دروغ گوئی هر دو اهل مدعی و گویند چون رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حصار زطاهه را فتح فرمود که آنرا به یقین دانست که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که گنج در آنجا بود
در درانه مدفون ساخت و روایتی آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ثعلبه سپر سلام بنی اهل حق پرسید که هیچ چیز از گنج داری
گفت هر گز هیچ گونه علم آن نیست غیر از آنکه گمانه را با ما دیدیم که در هر یک صاع بود و این برینه طواف میکردی اگر چیزی مدفون ساخته اند
در آن خرابه خواهد بود پس سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز عزم را با جمعی از اهل اسلام آن برینه فرستاد تا با کفند و گنج را یافتند و چون خبر
آن واقعه ظاهر شد امان زایشان برخواستند چون ایشان میباید گشت پس آن حضرت گمانه را میچسبید و تسلیم کرد تا با جوش و خروش
بقتل رساند و آخر الامر بر یهود خیمت نهاده از سر خون ایشان گردن زدند و زمان ایشان ابر بن سگی و اموال غنیمت گرفت
و فرود آمد بن عمر و سیاه را امر فرمود تا غنایم خیمه را در حصار زطاهه جمع کند و فرود بموجب فرمود که بدان مهم قیام نمود و همشده و سهلو
و اطعمه بسیار و نعم بسیار جمع کرد و در آن میان صحافت متعدد از تورات بود و بود طلبک نه آمدند حضرت فرمود که صحافت آن
طوائف باز گردانید و نادیدی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دریا جمع غنایم ندیدم که در او الخیط و الخیط فان الخلول عا و شمار و آرا
یوم غنیمت یعنی مقدار بسیاری و شونی از غنیمت با میر غنیمت ساند و پوشید و پنهان آید بدستیکه خیانت غنیمت موجب عیب
و آتش و زخ خواهد بود در روز قیامت و صحبت سید که غلامی سیاه بود که حل متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بهمه او بود و در
آنکه عنان ابر حضرت نگاه میشتند وقت مقاتله و در آنکه میگفتند در آن ایام هر دو حضرت فرمود که وی در آتش و زخ است عجب
تفحص در او مشغول شدند در آن میان گنج شیمی یافت که غنایم پیش از قسمت گرفته بود و عمر دلیست که در روز خیمه مردی از صحابه یافت
یافت حضرت را انعام کرد و فرمود بر صاحب خود نماز کند و در آنکه در عمر و دستگیر شد ازین سخن فرمود بدستیکه این را بر شما غنیمت نیست

بدرستی

بدرستی

کرده راوی گوید منافع و برافیتش کردیم هر چه چند از هر ای بود با هم که بعد هم نمی ماندی بقدر و در جمع غنایم و اخذ بسیار حضرت
فرمود که هر که ایامی بنی آورد و جز او را در باید که آب خود را بر ذراعت گیری نموده و باید که از آن بسیار آنچه چون اهل آنک تا حدت
افزایش شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت افرمود تا اهل لشکر را احصا کرد
چهارصد مرد بود و آن غنایم را با آن اخرج خمس آن مردان قسمت فرمود و روی را یکم و سی را دویم و او را از آن که بخت بدست
اهل لشکر و نماوی مرضی و جسی همراه شده بود و چیزی عطا فرمود و دیگر هم بدیشان نداد و در بعضی کتب سیرت است که ایشان را نیز
و اهل آن سه نام گویند و کتب اهل آن خمس بنی اشتم بنی المطلب زانی و شت چنانچه از سیرین بر طعم فرمود و دست که چون بنی سیرین را
دارد و سلم سوزی القرنی را از غنایم خیر بنی اشتم بنی المطلب از بن عثمان بن عفان نیز حضرت فقیه و تقییم با آنکار فضل بیدران
نویس از بنی اشتم بنی که بنی زکریا که در و شریف تو از ایشان است تا اقربا با بنو المطلب نسبت توکی است چون است که ایشان از آن هم
سوزی القرنی را و از آن هم که کذا ای جواب فرمود که بنی اشتم بنی المطلب است مگر شمی و همچنین اصابع با است تشکیک فرمود و در
آنکه فرمود و بنو المطلب هم جدا گشته ایم نه جاهلیت نه در اسلام و ثبوت پیوسته که از آن غنایم تغییر نداشتند مگر بنی سیرین را و از آنجا
از حجاز آن حبشه که در روز فتح خلیفه راه دریا رسید مثل جعفر بن برطال و سها بنت عیسی و شفق نظر از شعرین که ابو موسی اشعری از آنجا
بود و هر ویست که چون آن حضرت جعفر را دید فرمودند که ما که یک نام یک زبان و امشادان تو هم بقدر جعفر باقی خیر و در خطبه از آنجا
آورد که جابر بن عبد الله انصاری این را بود آنکه از حضار هر که خیر بودیم او زیرا که در حدیث می جا خیر بود و در حدیث فرموده که هر که
افزود تا غنایم خیر ابرو شد و دعا برکت بر آن غنایم خواند فرمود که اللهم الق علیها النفاق یعنی با نخدایا انقاد فرمای برین غنایم حاج را
فرود گوید برکت دعا آن سران غنایم چون برین بنید بیج و شکر آوردیم مردان بخردین آنها رغبت تمام نمودند تا تمامی آن سوال
بدور و فرود خسته شد و گمان بن آن بود که بدتی از آنها خلاص نشویم زیرا که بسیار بود و صحاح اخبار وارد شده که بعد از آنکه فرمودند
علیه السلام بصره قنوص برآمده بود و روز زینب بنت جحش را می بود که برادر زاده مر حب بن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت شاکست
دست شانه را دوست میدارد بنظر او بسیار آن کرده و تمام آنرا بر هر آلوده ساخته و در دست شانه همیشه کار برده و هم بدین نظر است
که نیز حضرت آورد و جمعی از پادان سیرین را بر او فرمود بسیار تا طعام شام بخورد بنظر او را پارو کرد و در حدیث آمده است که
و سلم نظر از گوشت است برداشت در دهن مبارک را آورد و وضع میکرد که نگاه با یاران گفت که دست از خوردن این گوشت بردارید
که این بر ابع با من بگوید که هر از هر آلوده ساخته اند و از بیجا است که در مدح حضرت گفته اند که بنظر او هر خوردند گوشت بگویند مجازی شکر
عبادت و بشری را بر اقره از آن تناول کرده بود گفت یا رسول من در وقتی که این بقره وضع میکردم که اهلی و نضری و خود با غنایم
که سیرین کم که با او از طعام خوردن شکرش بیشتر بود از محل خود بر نماند بود که رنگت کرد می سوزید و سیاه شد و کمال مریض بود
و بعد از آن فحاشی یافت در وایتی آنکه در همان ساعت بعد حضرت فرمود تا زینب را و سایر یاران حاضر کردند تا نگاه فرمودند
دارم بر شما این است خوابید گفت گفتند آن فرمودن بگویم است پیشا گفت فلان شود و گفتند بگویند که گفتند است گفتی بعد از آن

از آنجا که در حدیث آمده است که هر که از این گوشت بخورد...

فرمود اگر چیزی دیگر از شما بر سر من است خواهید گفت گفتند آری و کرد و عظیم خواهی انست همچنانکه پیشتر دانستی فرمود درین زمان
 بیخ زهر کرده بودند زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت پرسید که باعث برین فعل چه بود جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر
 مرا کشتی گفتند اگر درین دعوی کاذب باشی فرودم از خلاص شوند و اگر صادق باشی خدا تعالی ترا بران مطلع گرداند و بتو از آن هیچ ضرر نرسد
 فدوایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر حق و کلمه شهادت بر زبان اندو درین محل من و روایت بنظر رسید و کی آنکه از زینب
 عفو فرمود و با وی هیچ نگفت روایتی آنکه در این مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا ویرا صلب کند و جمعی از علماء حدیث ترجیح
 روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل کرده اند و طایفه دیگر توفیق بر این روایتین کرده میگویند احتمال دارد که از برای خود
 قتل کرده و عفو فرموده باشد چه در باب حادث آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لکن چون بشرین برابر آن سبب مرد
 از جهت اوقصاص فرموده باشد و این دلیل نهیب بعضی از آنکه شافعی رحمه الله شود که میگویند که اگر کسی زهر در طعام کند و بواسطه
 بالغ و بتا بمیرد قصاص واجب شود فاما از آنکه حنفیه و شافعیه و حنبله در صورت مذکور قصاص نیست پس بنا بر ذهاب
 ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است تائید این توجیهی نماید و الله اعلم
 آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجهت قتل حضرت آن زهر حرامت کرد بکابل خویش و گویند در آن روز او بودند و حرامت کرد
 و کسی از ایشان بقرآن آن گوشت منقطع کرده تا با اثر برده بودند ایشان را نیز امر فرمود تا از میان سر حرامت کردند بعد از آن امر کرد
 تا آن گوشت را گویی کردند و سوختند خاک بالای آن پینا شد و نقلست که صفیه دختر حمی بن خطاب از جمله سیاه و ستم و کلبی
 افتاده بود روایتی آنکه حضرت و حمیه کلبی او عده فرموده بود که جاریه بسیار خیر بدو بدین پیش آنشرود آمد و گفت یا رسول الله
 مصحح وقت آنست که آن عده و قافرائی من فرمود بر و بمیان بسیار هر که امر که میخواهی بگیر و حیرت صفیه اختیار کرد بعضی
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که صفیه بن جمیل و سیده قبیل بنی قریظ و نصیرت و از نسل هارون برادر موسی
 علیهما السلام سزاوارستی بگیر نیست غیر از تو فرمود و بر بسیار چون آوردند و می نظر کرد و حمیه گفت تو دیگری بخوش این بفروری
 آنکه دختر صفیه را بعضی بدو آورد و روایتی آنکه گفت کینتر در مقابل صفیه بدید او و بر از او استی و آنها کرد و عتق و بر اصدق
 وی ساخت و صبر کرد تا مدت سیر صفیه منقطع شد و درین مجراحت در منزل صهبان خیر با او زناوت فرمود و بسط قطعه زناوت
 صفیه و سایر فضائل در یکی نمود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در باب سیر خیر هم انشاء الله و در آنکه در جنگ خیر اینزده کس از
 مسلمانان شهید گشتند و نود و سه کس از یهود کشته گشتند و منقولست که چون نذر یهودی ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترک
 قتل منت نهاد بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیر بیرون ویدایشان تشریح و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان ابفردت چه عتق
 می باید کردین باغات کار کنند و عم خواری آنها نمایند اما با جرت بگیر و تا این خدمت قیام نایم دو وصل ملک هیچ نخل آشته باشیم
 حضرت منت نهاد بر ایشان این کار تعیین نمود و فرموده ام که انخواهیم این کار میکنید و از هر چه حاصل شود نصفه با جرة العمل خویش
 بگیری و نصف دیگر بیت المال سپارید هر سال عبد الله بن و احدی از شما را تا اخر من باغات ایشان بگیرد و نصفی که تعلق

بیت المال داشت ایشان میگرفت آوردند در آن لحاج بن غلام علی از قبیلہ خویشین در سفر تجارت بیرون رفته بود چون
 شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خیبر است بملازم حضرت مدو بشرف سلام شرف گشت فعال آنکه حاج علی بسیار داشت
 و معاون طلا که در زمین نبی سلم بود در تحت تصرف و گوگفت با رسول الله من که نزد و بجز خویش و زن و فرزند من بسیار دارم و مستوی
 و مرا با بر و دم مال خود را بدست آورم و لا بد است مرا که سخن چینه غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست من آید و اگر بماند که مسلمان گشته مسیری
 از آن من نخواهد ماند آنسر فرمود بر و دهر چه خواهی بگویی حاج بگرفت و فرستاد اوید و گفت بشارت با شما را که خیبر را
 بر محمد ظفر یافتند و او را و باران بر آسیر کردند و اموال ایشان را بتاراج بردند و گفتند محمد را اینها نخواهم گشت تا بکرمم در آنجا اورا
 بعوض مقبولان قریش و مقبولان کثیم کنون من آن همه امرا این خیبر شما را ساختم و مالهای خود را پیش هر کس که دارم جمع کنم و در خیبر
 و از اموال محمد و باران که خیبر را بدست آورده و در آنجا خیبر را بدست آورده و از آنجا که خیبر را بدست آورده و از آنجا که خیبر را بدست آورده
 شما توقع آن دارم که درین امر امانت نمایند حاج گوید که قریش خود شوق شدند و همه اتفاق نمودند مالهای مرا که پیش مردم شتم جمع
 کردند مالی که پیشین خود داشتم باین بهانه از و بگرفتم و آن خیبر در کفاش شد و مسلمانان آنکه در آنجا بودند شکسته خاطر گشتند و در خانه تا خویش
 ملول و محزون آمدند عباس بن عبد المطلب استماع آن خبر چنان شد که پامی و بر اوقات نماز نماز و نرسید که اگر کفار بران حال قوت
 یابند بروی شما تگند فرمودند و در سری ویران آنکه شتر و قشقه پیش خود را بخوانند خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت فیه و جی با میگفت
 و نظر اسرو میگرد مسلمانان از سر عباس آن و از شنیدن همه باخجانه اند و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکین یافت گویند
 عباس غلام خود را نیز و حاج فرستاد که این چه خبر خوش است که آورده تحقیق که وعده حق تعالی بهتر است از آنکه او میگوید حاج گفت
 عباس از من سلام رسان بگویی که خانه خلوت ساز که میانه روز بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادمان گرداند خواهی گفتم تا آنکه از
 پوشید و داری غلام آمد و بشارت بخواب رسانید عباس بر آنکه آنکه در دو گفت مذکر کردم که در بندگی دیگر از او کنم و چون نیم روز شد حاج
 بموجب وعده بنزد عباس رفت و در اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفتم تا آنکه در ربع از رفتن من از آنکه به زبان آری بعد از آن
 گفت بدان آگاه باش که من مسلمان گشته ام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر خیبر بان غالب گشت اموال ایشان را بخیبرت گرفت
 و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشان ابرده ساخت و صلیه بنت حمی خطیب ابر خود اختیار کرد و آنرا گردانید و بزنی برای خود
 بخو است و عمق و بر اصدق خود ساخت و من آن خیبر خوش است بجهت آن گفتم که با آنها خویشی ابد است مرم و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم را دستور داده بود و من شب زکام بیرون میروم تو بعد از آنکه شستن سه روز از رفتن من این خبر را با هر که خواهی بگویی حاج بخانه
 خویش آمد و خود را میساخته بشکیر بگما نمود و بعد روان شد و بعد از آنکه شستن سه روز از عباس بدست حاج آمد و در نزد رسید
 که وی کجاست نش گفت امروز سه روز است که بخیبر رفته تا اموال محمد و باران را بجز و تو ای ابو الفضل چه حال داری از آن خبر کرد
 گفت عباس جواب داد که الحمد لله و من که خیبر بر وفق بخواه ما است تمام حکایات حاج که در خلوت با عباس گفته بودی باز بگویند
 نظر نمود و گفت اگر شوهر خود را بخیبر میمان شوار عقب او بر این گفتم و از خانه حاج بمسجد الحرام آمد و بیخ و خیبر تمام طواف

تازه بتقریم رسانید کفار چون بر آن فرج دیدند بایکدی گفتند که تا ما نروند و گفتند عجب تجلدی مینماید و از طوالت فارغ شد پیش ایشان
رفتند حکایات حجاج را با ایشان بگفتند کفار قریش شکوایت نمودند و محزون و ملول گشتند و مسلمانان که شامان شدند و الحمد لله
علی خلیف بعد از پیروز خبر چنانچه عباس گفته بود بفرستید پس رسید اهل سرزمین آمد آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
بحالی شیرین مخصوص بن سعد عاری را دیدند که ستاق اهل انجاری با اسلام دعوت نمود و تحویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عینک
خواهد آمد چنانچه بگفتند خبر این وقت ایشان گفتند که عارف و پارس عارث و سید پیغمبر و مرتب نظاره ساکن بود و هزار و در مقابل از
گمان نمی برید که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد و مخصوصیت و روز در دیار ایشان توقف نمود چون دید که ایشان سر صلح و صلاح
ندارند خواست که باز کرد و گفتند صبر کن تا با کابری خویش مشورت نمایم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند و درین اثنا
خبر قتل اهل حصن بن عمیر ایشان سید خوف عظیم در اهل فکند و گفتند ای حیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور از او با کسی گوی تا
چندین روز بدو مخفی نگفتند تا آنکه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پنهان در آمد و کیفیت واقعه را عرض حضرت رساند انگاه
آنجا حاکم مردان از رؤسا خویش با طائفه از یهود که بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند تا امر صلح را حکام پذیرد و بعد از گفتگو
بسیار بران قرار دادند که نصف زمین که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میسرند و نصف از ایشان باشد حضرت بدین بلاغی شد تا از آن
خلافت عمر خطاب بان دستور عمل معین و انگاه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه صلحت رسانید که ایشان از زمین فکند بیرون کنند
و بشام فرستند نصفه که ایشان تعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر فرمود آنرا از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت
عمر رضی الله عنه از خیر برون کرد و یهود گفتند ای عمر چه چوست که چیزی که ابوالقاسم یعنی محمد مقرر داشت خلافت آن میکنی گفت
بندارید که من این روز حاضر بودم نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با شما فرمود ما در کم ما خواهیم شما این کار قیام نماید و اکنون با من
تفاهت که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون از خیر برون آمد بطرف وادی القریه میل نمود در راه بصیرت رسید قدر آنجا
بصیرت یافت فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک رسانید امیر المؤمنین علی نهاد و آثار روحی بران حضرت ظاهر
شد و علی نماز دیگر گزارده بود و زمان نزول وحی چنان متگشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از امیر فوت شد و چون وحی منجلی
گشت حضرت پرسید که ای علی نماز عمر گزارده بود و گفت فی یا رسول الله نشدند فرمود الهی اگر علی در طاعت تو رسول تو بود
آفتاب برای او باز گردان تا نماز دیگر بگیرد و در همانست عیس که دیدند از آنکه آفتاب غروب کرده بود دید که طالع شد و بر کوه زمین تا
چنانچه هم کس بیند و علی که شد و چون نماز دیگر گزارده و گویند طی اوی که از اکار علی خفیه است و شرح آثار خویش گفته رواه این حدیث
نفاة اندوزان صحبت صلح نقل کرده که اهل طایفه سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است تا ضعیفی عیسی
بخصه الکی در شفای خویش بن سخن از طی اوی نقل کرده و تضعیف نموده و شیخ سعید گانزوی از علماء شافعیه نیز در منتقی خود آورده
که فی سبب کتابت سنن الامم الی غیره این حدیث نموده ببار آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن طربادوسی اگر یکی از رواة این
حدیث است تضعیف کرده اند و بنا بر آنکه روایت از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمودم تو در شمس الاعلی بوضع بن نعل این فقیر

تفکر

تفکر

حضرت شیخ الاسلام گوید عمار بن مجاز از اهل حدیث توشیح کرده و بعضی ضعف و بعضی بظن نموده اند چنانچه از کلام نهی نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد که موجب حدیث او مطلقاً گردد با آنکه آنکه مذکورین بر او آن در کتابت پیش کرده اند اما حدیث ابو هریره احتمال دارد که امراد حضرت از آنین باشد که از جمله انبیاء است هر چه روایت علی السلام قاصد دو و نگشته باشد در آن حدیث از آن بعد قبل از واقعه رومس بحیث علی بوده باشد فی الجمله حدیث ابی هریره دلالت بر تجویز این امر میکند و الله اعلم گویند چون اهل ادوی القری از آمدن آنحضرت قوت یافتند از برای جنگ او گشتند و جنگی بیرون آمدند حضرت صفت اصحاب برای قتال را راسته گردانیدند و اول آن خود را بسعد بن عباد و داد و درایتی بنیاب بن ابلان زد و روایت دیگر بسمل بن خنیف و روایت بعد از بن بشر نگاه بیو و ادوی القری ابی اسلم دعوت فرمود و ایشانرا اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و اراضی شما منون و محفوظ ماند و حساب کتاب بر خداستعالی باشد سخن آنحضرت قبول نکردند و جنگ پیوسته در آن روز تا شب چهار بنمودند و نفر از هر دو گشته شدند و زو دیگر صباح فتح واقع شد و علی بسیار دشمنان دستار پیشه بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت بر یهود ادوی القری منت نهاد و اراضی و مغانات آنجا بدست ایشان گذشت تا کار کنند و اجرت بگیرند و چون خبر یهود خیر و خیر و فدک و ادوی القری به یهود تیار سید رسیدند و از صلح درآمدند و جز قبول نمودند و بصری سیده کرد و ایشانرا مراجعت بحدیث اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ادوی بشرت شدند و از برداشتن و بگیر گفتند آنحضرت فرمود است باشد بدستیکه شما کسی اینچنینی اند اگر دشمنان باشد از شما بگیرد که اینچنینی اند که بشنودند و یکا بودوسی شعری که گوید که آنسر این سخن میگفت من در خلف ز ابوسری بودم شنیدم که میگویی لاجل من لا قوة الا بالله العظیم فرمودی بعد از آن بدین قید تر و اذلت کنم بر کلمه که آن گنجی از کتبی بهشت است گفتتم آری بیدر و ما در مکه اتو با فرمود آن کلمه لاجل من لا قوة الا بالله العظیم است هم در شامی مراجعت قصد لیاة التعرین واقع شد ابو هریره روید که گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین مراجعت از خیمه شیباز شبها میفرمودند از شب خواب برادریافت بر خواب کن فرود آمد و فرمود که بلال تو بیدار باش و صبح را بر ما محافظت کن چون روید آنکه گشت صبح مرد صالح باشد که مشیت بیداری بگذرانند و وقت نماز صبح مرا بیدار کن تا نماز گزاریم بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم پس بیدار صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق رضی و جمع دیگر از اهل آن آنحضرت موافقت نموده تکرار کردند ابو بکر صدیق روید گفت که بلال چشمها خود را از خواب نگاهدار بلال بنیماز مشغول شد و آن مقدور بود نماز گزارد و بعد از آن پشت بر راحله خویش باز نهاد و چشم بر مطلع صبح و دخت ناگاه خواب چشمها نش غلبه کرد و در آن بلال آنکه گفت ستار خویش که شومم و بان چندی شد هم و منتظر طلوع صبح می بودم انداختم کی بپلوی من بیدار تا زمانیکه از آن استراحت مردم و گرمی آفتاب ار شد مردم در دستگی آنکا اول کسی که بیدار شد حضرت بود فرمود که بلال فی الحال رجعت گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب است همان رو نمود بلال گوید صبح زبان ملامت بر من کشود و خصوصاً ابو بکر صدیق رضی و خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اهل التسلیماست هر که در این منزل بار کفید و در وایتی آنکه فرمود این ادوی است که شیطان درینجا هست پس بار کردید و منتظر کردید بر فتنه بعد از آن فرود آمدند و حضور ساختند بلال از مکرر تا قامت کشیدند و روایتی آنکه از آن نیز گشت و نماز را قف کرد بهجاعت و چون بعد از نماز باران ترا

از امام حسین

بجست آن مرضطرب حال بد فرمود آمد مردان بد رستیکه محتالی قبض ارواح کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بهار و گرمی چون
 یکی از شما در خواب بماند تا نماز از وی فوت شود یا فراموش کند زمین که بسیار شود و ببادش آید قضاکن نگاه رو با یو که صدیق گوید
 و فرمود بد رستیکه شیطان نیز ببالا آمد و او را ستاده بود و نماز میگزارد و پراکنده او خواب را در چشم او می آراست و آراستش میداد چنانکه
 کوکب انجواب کند نگاه بلال اطلب و کیفیت اقع از وی رسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با یو که فرموده بود تقریر
 صدیق گفت شهیدانک رسول الله آمد و ما ندانیم چون حضرت نزدیکت نیز رسید و چشمش بر کوه احد افتاد فرمود نه اجل بحسبنا و بحسبنا اللهم
 انی احرم ما بین الیتمه یعنی احد کوه هست که بار او دست میدارد و ما ویراد دست میداریم بار خدا یا که من بدستی تمام گردانیدم
 میان و شگستان مدینه را و هم دین سال با یو که صدیق رضی الله عنه بر سر حجه از بنی کلاب که قریب نجد و نایب صریح منزل استند
 فرستاد و سلم بن لاکه و جمع دیگران صحابه با او همراه گردانید رفتند و با آن قوم جنگ کردند و شمار ایشان این بود که هشتاد و هجده
 از این بنی یثعلب آوردند و طائف را اسیر کردند و سلم بن لاکه گوید حجتی را دیدم که با اهل عیال خویش فرار نموده بود که بر سر رفتند و دست
 بر مردم ایشان بایستادند فی از قبیله فرار و در آن میان بود و دشمنی داشت که از حسن عربی و آن طائف را از مردم و بنو صدیق
 آورد و با یو که آن خبر فرار بر این بنی یثعلب و نژاد من بود تا بمدینه رفتم و حال آنکه دست با و نرسانیده بودم و در مدینه شب نهمین شب بود
 روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بازار مدینه بمن رسید گفت که ای مسلمانان جاسیه این بنی یثعلب را بفرستید یا رسول الله بنی یثعلب که در وقتش می آید
 و از روزی مطلقا خطی نگرفتند اما روز دیگر از بمن رسید و گفتند که جاسیه این بنی یثعلب را بفرستید یا رسول الله از آن است و بر آن حضرت فرستادم
 و از آن بنی یثعلب نگرفتند بودم آنسر و در آنکه فرستاد و فدای منی از مسلمانان کرد و کما سیر بود و نگردانید و ایشان اخلاص ساختند و هم
 دین سال بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه را با بنی یثعلب بر سر حجه از بنی مریه که در قریب فدک منزل استند فرستاد بشیر آن موضع
 رفت و بچوپان ایشان رسید و خبر آن قوم رسید گفت ایشان بر وادی انیس چهار پایا ان ایشان را راند و متوجه مدینه شد و انجا
 چون خبر داشتند جمع کثیر از عقب مسلمانان را راندند و در شب ایشان رسید اهل ملام دست بریزند و هر هر که در پیش داشتند
 بنی یثعلب تا تیرای ایشان تمام شد نگاه کنار جمله حمله کردند بر مسلمانان و مقاتله عظیمه واقع شد و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند
 و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان کشتگان افتاده بودند داشتند که هر دو دست او را در میان قتل گناشتند و بمنازل خویش
 مراجعت نمودند پس بشیر بر فوج که بود خود را بفدک گذاشت و چند روز در آنجا بود تا جراحات و خوش شد بعد از آن بمدینه آمدند
 حال بعضی حضرت سنانید و گویند پیش از آمدن بشیر آنسر ایشان قصه خبر وار شده بود و در سال هجرت جمع را از اصحاب سران طائفه
 فرستاد تا انعام کشیدند پیش از آنکه فرستاد انعام دهم دین سال غالب بن عبد الله بنی را با صدوسی نفر بر سر حجه از
 بنی عوال بنی عبید بن ثعلبه که بنوعی منیع منزل استند فرستاد و رفتند و با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و بعضی را
 بسیار غنیمت گرفته راندند و بکافران فرستادند و در دین سال سر را مستعد و با طراف فرستاد و این کتاب گنجائی تفاهیل آینه اندازد و هم
 درین سال عمر و قضا واقع شد و از آن عمره انصاری و عمره الغنیه و عمره الصلح نیز گویند اهل سیر حرم الله آوردند که چون بشیر

وفته احباب
 سرایان سید انصاری بنی یثعلب
 سرایان سید انصاری بنی یثعلب
 سرایان سید انصاری بنی یثعلب

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خیمه راجعت فرمود و بر سر جماعتی که در فواحی مکرورید بودند سوار فرمود و بعد از آن در راه ذی قعد سال هفتم
از بیعت عام فرمود و باران خود را که کار سازی نمایند تا بکر و یوم و عمره حدیده اقصا کنیم فرمود و باید که از چکان پارانی که در حدیده حاضر
بودند این سفر تکلف نه نمایند پس از اصحاب بیسیویج احدی تکلف نمود و گوی که مرد و پاشید شده بود و جماعت دیگر غیر از اهل حدیده
که او و عمره گزاران ایشانند همراه شدند چنانچه درین سفر و در راه در ملازم حضرت بودند پس ابو ذر غفاری را در حدیده خلافت ساخت
و بسیار کی از شهر بیرون آمد و شصت یا هفتاد شتر بجهت بدنی سلاح از خود و زره و شمشیر و سپنجیب همراه داشت چون
بزد و الحلیه رسید بعد شتر از اسباب جنگی و محافظت سپار از امیر بن سلمه تفویض نمود و جبهه خانه البعده بشترن سعد کرده هر یک با جمعی از
بیش روانه ساخت گفتند رسول اللہ سلاح با خود بکمی بری و حال آنکه درین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاردی مگر شمشیر و غلام
فرزوانها را و در مکه نخواهم آورد و لکن بجهت احتیاطی برهم اگر قریش نقض عهد کنند ما را این شومند و احتیاج بحرب باشد باری
سلاح همراه باشد القصد سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حدیبی زوال حلیه ابرام عمر و بست تلبیه آغاز کرد و باران نیز بموافقت تلبیه
گفتند و روان شدند چون مجرب مسلم و بشیرین سعد بمنزل امر الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند و با ایشان سپان خیمیت
و جبهه خانه دیدند از مجربین مسلمان احوال پرسیدند گفت غیر صلح اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود اسباب درین منزل خواهد بود و شرط این دران جمع
اقتاده بکر رفتن و آن خبر قریش رسانیدند ایشان بقلبهای کوه رفتند بکر زین جفلس افرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب
آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست آنسر فرمود که با صلحی کرده ایم تا بیتم این سلاح را در مکه بر قریش در نخواهم آورد و لکن بجهت
احتیاط با خود آورده ایم کم کم زبانه گشت شرح حال با قریش گفت خاطر ایشان مطمئن شد پس حضرت مکرر داشتند آن بدی از پیش
بر روزه و روز خوبی بداشتند و فرمود که جبهه خانه او بطن باج فرود آمد و جمعی از باران بجهت آن قیام نمایند و خود بر نایه قصه او
شدند مسلمانان سر ایمن و در آمد بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیر و در غلاف حامل کرده و آن شدند و تلبیه کنان از ثنیه چون در مکه
دآمدند و جبهه ایشان را دیدند همه شتران سرور گرفته همچنان سوار بی الرام شریف داد و تلبیه کرد تا استقامت فرمود و بجهت که در دست داشت
و دران حال مضطرب بود و سوار و طواف فرمود و باران امر کرد تا مضطرب نموده طواف بتقدیم رسانند و در مکه شرط اول من کنن یعنی
بشمارت و ندود چهار باقی بحال می نمودند و مقصود ازین نفس رفتن آن بود که چون در مکه درآمدند مشرکان قریش گفتند جاسته با محمد
آمده اند تلبیه شریف عفو نموت هو انان ایشان است ضعیف ساخته شد حضرت با اصحاب فرمود که در طواف قوت و جلالت
خود را بمشکران نماید و حال آنکه ایشان بکوه قیقعان بودند آن کوه مشرف است بر دورکن شامی از خانه گویند جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت قتی که در میان دورکن میانی از خانه طواف می نماید مشرکان از نمی بینند پس برین محل آهسته رویه تا مانده نشود نقلت
که چون مشرکان آن قوت و جلالت از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان می بردید که حامی شیر ایشانرا
ضعیف ساخته باری قوت و جلالت بسیار دارند و بعد از آن درین و احد این بر میخواندند خلوانی الکن عن سید و قدامتزل
الرحمن فی شرفه یعنی صحبت تملی علی رسول بدان خبر القمل فی سید و سخن فرمود که علی تا یاید که ما حاضر تا کم طای نیز در حضور بنی ابرام

تاریخ

تاریخ

عن مقبل بن یزید الخلیل عن خلیفه بیدریسی مومن بقیله به الی رایت الحق فی قبوله بولس بن عمار بن عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت اکبر اللہ بن واحد و حضور رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حرم خداوند تعالی شعر میگوئی حضرت فرمادی عمر می شنوم و روایتی آنکه فرمود بگزار ای عمر او را که این شعری در کتاب گزاران تر است از تیر بعد از ان با این واح فرمود بگوئی لا اله الا الله و حمد لا شریک له و نصر عبده و اعز جنده و هنرم الاحزاب صد این روایت این که بنیاد کرد و یاران نیز میروانفت و میگفتند پس از مسجد بیرون آمد و چنان سواره سی میان صفا و مرو فرمود و امر کرد تا هدی را قریب برود بدشتند و گفت قربان گاه نیست و در همه فجاج که قربان میتوان کرد پس فرمود تا در هر شهر آن هدی را بخردند و عمر بن عبد اللہ عددی را طلبی تا سر و پیرایشید و صیقلی نیز متابعت نمودند گاه فرمود تا اجتماعی از یاران که فعال عمر بجا آورده بودند بیطن با حج روند و انجماعت که بجهت حرات جبهه خانه آنجا بودند بیان و عمر بجا آوردند خوبانند و چون خانه که بد آمد تا نماز پیشین آنجا بود و روایتی آنکه در عمر وقتا باندرون خانه که بد آمد و گویند کسی نیز قریش فرستادند این باب سخن کرد ایشان بخوبی نمودند و گفتند در روز صلح این امر مذکور شد پس حضرت بنام او فرمود تا با صفا که گویا نگار گفت یک نسبت و اقدسی تر هیچ این وایت کرده و اللہ اعلم و هر ویست که چون در مکه در آمد هنوز محرم بود و روایت مرجوح و روایت حج از احرام بیرون آمد بود که جعفر بن ابیطالب فرستاد تا میمون بن بنت حارث را برای او و شوهر گاری نمود و او امر نمود ابعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش ام الفضل و صفیه عباس بود پس عباس را با حضرت عقد بست در صیقل حرام و گویند میمون بود که گفت فرمود و ابی بکر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخت گفت که در روز گذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی کرم اللہ وجهه آمدند و گفتند صاحب خود را بگوئی که از کس بیرون و علی بعضی بی سینه حضرت فرمود ای میمون کنیز تو روایتی آنکه چون روز چهارم در آمد بیس بن عمر که در روز حدید سبب مرتب صلح بود و خویشی بن عبد الغری بنز و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و گفتند مدت موعوده منقضی شد بیرون می باید رفت آنروز فرمود چه شود اگر بگزارید مرا تا عروسی میمون را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رود و در آن باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباد و در مجلس حضرت حاضر بود چون در شت گویی ایشانرا ملاحظه نمود و بجزو شنیدن تحمل توانست کرد با سهیل گفت کذب است لا ام لک یعنی دروغ گفتی ترا مادر ما از زمین که از تو و پدر تو نیست اینجا بیرون نمیرویم و بجز ما نیکه خود خواهیم حضرت تبسم فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا اندک درنگ کنی تا صبح شب که نمی ماند و ابویانح مولی خود را بگذشت تا میمون را از عقب حضرت بیاورد و خود از کس بیرون فرمود و بصوت سید که عماره دختر حمزه بن عبد المطلب زنی آنسرور روان شد و گفت یا هم یا هم و روایتی آنکه علی مرتضی کرم اللہ وجهه گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دختر عمر خود عماره بنت حمزه را چو در میان مشرکان بی پدر بگزاریم او را با خود بیرون میسریم آنسریر بیچ نفرمود پس علی علیه السلام با ناظرین گفت بگو دختر عمر خود را او را در مویج فاطمه در آورد و چون بجدید رسید میان علی و جعفر و زید بن حارثه صحابه واقع شد بجهت کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند برداشتند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب بود از آواز ایشان

دفعه اولی

بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی تنگ میبختند و در پی گفتن من اولی اسم نگاه داشتند و زیر آن دست بر او نهست و حال آنکه
 زید و صبی حمزه بود و در همین مواعیات بین آنها برین رسول صلی الله علیه و آله و سلم منبها عقد اخوت بستند و جعفر میگفت من جعفر بن محمد
 او زید را که آن حضرت علم من است و حال او در خانه منست و علی میگفت و در شهر منست و بسبب بیرون آوردن او از کعبه من شده ام
 و فاطمه رضی الله عنها دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه منست او احوق است بر تربیت و حضرت فرمود من حکم کرده میان شما
 و اول بحیث تطیب خاطر ایشان هر یکی را تفصیله ممتاز گردانید پس علی را گفت انت منی و انا منک و جعفر را گفت انت منی
 و خلقی و زید را گفت انت اخو ابی و مولانا نگاه با جعفر فرمود تو احوق نگاه داشتی و زید را که حال او در خانه تو است حاله بمنزله مادر است
 و فرمود لا تنکح امرأه علی عمته الا علی خالتهما پس جعفر بسیار خوشوقت شد و روایتی آنکه برخواست و کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بیکی پی بگشت حضرت پرسید از و در این چیست جواب داد که با رسول الله از اهل حدیثه دیده ام که با پادشاهان خویش چنین
 میکنند و روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس نجاشی و گرد او چنین گشتمی آورده اند که با رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم گفتند که چرا او را بر منی برای خود نمیخواهی فرمود و دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه و گویند میرا با سلمین
 ابی سلمه بر بیباخت حضرت بود کمال کرد و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر مدینه و با میمون بن بکاشق از عرقه قضایه
 شرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد زفاف و قضایه ایشان در مجل خود در کتابت که خواهد شد انشاء الله تعالی و هم
 درین سال سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمکه متوفی بکعبه خسان جبلبن ایمن نوشتند او را با سلام دعوت نمود چون مکتوب
 پوی رسید مسلمانان شدند و جواب نامه آنحضرت نوشتند و اعلام کردند که مسلمان شدند و بعد بیهیجیت حضرت فرستاد و بر اسلام
 ثابت بودند اما خلافت عمر فرمود در آن ایام توبتی بحد خانه کعبه بود و طایف میکردند و مردی از فرزندان پادشاه رومی نهاد
 و از ارش کشته شد پس جمله چنانچه بر روی و زدن چنانکه منی وی بشکست خزار می نیز عمر فرستاد و دستتانه نمود عمر
 جمله را طلبید و گفت یا فراری را خوشنود میسازی یا حکم میکنی که قصاص کند جمله گفت مرا برای و قصاص میکنی حال
 آنکه وی بازاری و من پادشاهی ام عمر فاروق رحه گفت اسلام میان شماست و نموده و ترا هیچ فضیله بر روی نیست
 گویم تقوی گفت چون چنین است من او برابریم درین بین نصرانی خواهم شد عمر رحه گفت اگر چنین کنی من گردنت از تنم
 گفت مشب املت ده تا در کار خویش تا ملی تمامم چون شب را بگریخت و بقیه طغنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد
 بمر و لغو با شد من در کلاشتار و من سید الخاتم و بعضی از اهل سیر برانند که باز با سلام معاودت نمود و بر اسلام کامل از دنیا
 رفت شیخ زرنجی قصه جبراد کتاب علام بطریق که مذکور شد ایراد کرده فاما محمد بن سعد کاتبه و اقدی در کتاب طبقات
 باین طریق آورده که وی در زمان خلافت عمر فرمود بازار دمشق میرفت پای بر بالا آمد وی از مزنیه نهاد و مزنی برضاست
 و طایفه بر روی و سه جبار زو او را بگفتند و بنزد ابو عبیده آوردند و گفتند باین مرد طایفه بر روی جبارک خسان ده گفت
 و بر این نیز جبار برید مثل آن بر روی زندگفتند برای این امر بر روی کشتن یعنی آید گفتند لی گفتند دستش بر بگفتند لی

اسرار نامه جبراد بن امیر پادشاه خسان

از مکرده است خداوند تعالی الا بقصاص چون جلیلان سخن بپشتی گفت گمان میسرید که من بر خود را باروی بنفایا که از
 روی بر کنده باشد برابر خواهم کرد آن مرد منی را برای تحقیق او تشبیه بنفایا کرد و گفت بدین است این من می شد و نصرت
 اختیار کرد و خوف الله من فک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل میکنند از جمله که از از نما و خود پیشه ان گشتن این آیه است بگفت که
 حضرت بعد از این من عمار طبرستان و ماکان فیها اوردت لها ضرر و فی الیتامی از تمدنی و یسینی به ثوبت ایسانی ریمه او مضرت
 و الیتامی بالشام و فی بعضی جاها س قومی ذاب السمع والبصر و الیتامی را عی الخاض بقرة و ولم اکر القول الذی قاله عمر
 مؤید روایت علامت و انشا علم و درین سال فروزون عمر و حرامی که از قبل باو شاه روم مامل بود و عمار از ارض بقا مسلم
 شد و کتوبی به غیر صلی الله علیه و آله وسلم نوشت و میروی انباران خویش داد که او را مسعود بن سعید گفتند که بلا از دست حضرت
 فرستاد و همتری سفید که آنرا فضا میگفتند و آبی و دراز گوشه و جامه چند نرم و قبای سندن روزهی بر هم میداد سال
 نمود چون کتوبن فروه بجزرت سالت آن صلی الله علیه و آله وسلم رسید هر که ده بود کثودند و خواندند و مضمون نامه وی این بود
 که بجز رسول نوشته میشود از فروه حرامی اعلام آنکه من سلمان گشتم و انرا بر بوجدانیت حقیقی و بر سالنت تو نمودیم و میدانم که
 تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بدادم تو داده و السلام علیک حضرت فرستاد و بر اکر ام نمود و بلال را گفت تا بر ا
 بخانه برو و ضیافت کن و در پایای ویرانجیل فرمود و جواهرم را بر زبان شمت کرد و دستر با ابو بکر صدیق روزه و قبا را بختره
 بن نوفل بخشید و سپ و دراز گوش را با ابوسید ساعدی و تمامی فطنت نماید و کتوب فروه را جواب نوشت باین طریق که
 بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود و فروه بن عمر و ابان بخشید که فرستاد که تو با رسیدن اینچارسال نموده بودی
 بارسا نده از اسلام تو را اعلام کرد و بد برستیکه حقیقی تر از راه رست نموده اگر نکونی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا آر سی
 و قاست نماز کنی و زکوة مالی بهی قبلا را فرمود تا او از زده او قید زد و شتی که عمار بن زید انصد در هم داشت بمسعود بن سعد داد
 نقاست که خبر اسلام فرود به باد شاه روم رسید فرستاد و فرود را طلبید و گفت ما زین محمد برید که مملکتها تو به هم گفت بگرم
 زیرا که یقین درم کردی پیغمبر چون است و تو خبر میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده بمنده وی ولیکن حضرت
 میکند بک خویس پس باو شاه روم مدتی و پراچس کرد بعد از ان بیرون آورد و بگشت و از ازش بیاید و بخت تنبیه ظاهر
 براد محمد بن سعد کاتب اقدی مشیر آن است که تاریخ ارسال بجمله و فرود معلوم نیست و چون بعضی از اکابر اهل سیران و قضا
 در شنای وقایع سال سفتر آورده اند درین کتاب نیز همان طریق ثبت افتاد اما ناالب ظن آنست که ارسال بجمله در سال ششم
 بعد از ان بوده زیرا که میگنند حکومت و بجز از حارث ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال پنجم در ایافه و انشا الله تعالی

اسلام آوردن فروزون حرامی و نامه فرستادن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بشارت از انصد در هم
 بشارت از انصد در هم

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

و درین سال بقول جمه و اهل سیر و ابن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدری حبشی مسلمان شدند و در بعضی سلام

ایشان در اواخر سه مسیح واقع شده از عمر بن عامر مرویست که گفت چون از حربه خراب باز گشتیم من با ابراهیم خویش گفتم که چنان
 گمان میبرم که کار میزند مشوره و محبت آن بزرگوار پیش نجاشی را دیدم که بفرموده قوم غالب شد از نجاشی با یکم و اگر قوم غالب شد بیکسکن
 مالوت خود مراجعت نمایم همایران من تصویب این بر ای نموده بعضی با من رفیق شدند پس کار سازی نموده ای طایفه بسیار
 بجهت تحفه و نجاشی جمع کردم و بجهت آمدنم و آنجای بودم تا زمانیکه عمرو بن ابریه ضمری از نزد حضرت بر سالت بسوی نجاشی آمدند
 عامر گوید نیز نجاشی از نعمت از وی بخردن ابریه ضمری را طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش فریبش آبروی پیدا شود چون از من این سخن
 بشنید طایفه بر سر خود رفتند ای ملک آنم که ترا چنین مشورتی آید الا انکم بان که کردی نجاشی گفت چگونه فرستاده سوی ما
 بودیم که ناموس را بر باد می آید گفتیم ای ملک واقع بچنین است و ترا اعتماد نیست گفت ای عمر و سکین تو که این مقدار نیدانے
 بدان و آگاه باش که وی چیزی بر جوی است سخن من بشنود و بر اساسا بجهت نماید که وی غالب شود بر همه مخالفان خود چنانکه بود
 بر فرعون غالب شد بدست نجاشی سلطان شام و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال را با ابراهیم خود و مختاری داشته مشوجه دیدم شد
 در راه خال بن ابولید بن سید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت بخدا سوگن که صراط مستقیم خوش ظاهر بودید گفتم و این مرد پیشتر
 بر جوی است میروم تا سلطان شام گفتم من هم همین که میروم پس بعد از آنکه دیدم و بجز از دست حضرت رفیق اولی خاندان عرض کرد تو چه
 کردی بدانان من عمر رفیق پیش از شمر و گفتم دست خورشید را بکشای تا با تو بیعت کند و دست است خویش را بکشاد من
 دست خویش را باز کشیدم از نزد وی بیعت من ترا می آید و گفتم هر چه می آید که مشرعی کنم فرمود چه چیز شرط میکنی گفتم آنکه گمان من آن مرد بود
 شود اما غلبت یا عمر بن الاسلام میدهم با کان قبله و ان الهجرة شهدهم با کان قبله و ان قبله یعنی نهانست
 ریح و که اسلام بخوگسا ان پیش میکند به حیرت از در کفر به اسلام و حج خانه کعبه را بکشد و با گناوان سابق را محو میکند و از خانه
 بن ولید مرویست که گفت چون از راه قدیمه چون قالی متعلق آنکه من مسلمان شوم و بیتی اسلام را در دل من القافر و مخصوصا
 از روزیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در سفر مدینه در موضع غسفان نماز خوف میگردید هر چند بخواستم که بروم دست یا نه تمناشتم و نشستم
 که لطف الهی نگهبان دست و زود باشد که بر غالب شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشم که قریش او شتر و گوسفندی
 باقی نماند من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی از حج گشته خیال منی بستم که بزرگم در حال و مردی حاضر آید و اختیار کنم باز بفرستم
 که بسیار خود اقامت کنم تا به میم که بیروی می نماید و من موافقت می بودم که رسول صلی الله علیه و آله عمر و قضا آمد من از
 که بیرون رفتم حضرت چون بگرد آمد و عمر که از او در بر او رسید بنی ابولید احوال من پرسید پس با او هم گفتی بمن نوشت
 که مرا تعجب آید آنکه تو سلطان مدینه می آید آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خاندان کجاست در کتاب گفته خداوند
 تعالی او را بیارد فرمود و حال ایشان قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی منجفی ماند اگر مسلمان شود و بجهت خود را با لشاق
 مسلمانان بر پیشتر کان ظاهر گردانند هر آینه که او را بر سر خواهد بود و او را بر خیمه تقدیم نمود آسمی بر او زود باش این
 دولت را بدیاب که خیر بسیار از قوتش شده و اسلام چون بر ضمون کتوبت لیدر وقت شوم خوشوقت گشته و بجهت

اسلام خال ولید و عمر و عامر بن عثمان بن طلحه مدنی

من در سلام زیاده گشت و مقاله رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شادمان گردانید پس بگامدم و کار سازی نمود و متوجه بدین شهر شدم
و دوست من عثمان بن طلحه عدیری با من موافقت هراققت اختیار کرد و چون موضع شده سیدم عمرو جان او دیدم وی نیز معرفت
تا سلمان شود پس با اتفاق بدین راه آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با حجاب خویش فرموده بود و در سینه که کجکری گشت
خود را بسوی شما انداخته خال گوید جاها سفر از خود دور ساختم و جاها نیکو پوشیدم و قصد را از دست آن سرور کردم و در راه
بر او راه و لید بمن سید و گفت بشتاب که خبر قدم تو بحضرت سید و بیان حجت شادمان است و انتظار تو میکش پس تحمل
کردم تا بنزد وی رسیدم چون مراد تمسبه فرمود و گفت السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروگشاده باز داد گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود و الحمد لله الذی هدانا لهذا الی الا سلام اسی خالد بن سیدم که عقلی داری و امید و اند
می بودم که ترا بطریق خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدم که در موطن کفر چه مقدار معاندت نمودم و عاکن تا خداستعالی
از من عتق کند و گناهان گذشته مرا بیا فرود نماید خال سلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود آن نیز عاکن گفت با خدایا
یا مژگانان گذشته خال را بعد از من عمر و عثمان بن طلحه بشیرت سلام مشرف گشتند و بخدا سوگند که از آن و زبان که مسلمان
شدم و نمی که حضرت اروی نمودی بچکس از زبان خود بر این نگردانیدی تو درین سال غالب بن عبد الله لیشی را با جمعی
بوضع کردید بر سر کوه بی الملوح فرستاد از خند بن کیش جنی منقولست که گفت من سران سریه بودم بر فتم با موضع کردید
رسیدیم وقتیکه آفتاب فرورفته بود و گوشه وادی کین کردیم چند کله چهار پایان ایشان از مراعی بازگشت و دو شیدند
و شکین گرفتند نگاه بر سر نجاخت شجون بر رویه و شتران ایشان را از دم از عقب با تومی انبوه آمدند و چون صبح شد
دیدیم که برانزدیک سیده اند چنانکه میان و ایشان یکت و در خانه پیش نمانده و ایا ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی
سایه فرستاد و رودخانه را محلو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور و مرور ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ امری و بارانی نبود و سلا
بهین بار گشتیم و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که سر
بشیرین سحر گشته بودند بکشند و رویت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لوامی ترتیب و وزیرین خود امیر و ولایت مرد شسته
با او فرمود ترا می باید رفت به صاحب صاحب بشیرین سعد و اگر بیان قوم دست و ظفر لانی هیچ احدی را از ایشان زنده
گزار درین سال غالب بن عبد الله از جانب کد پدید رسید و خبر فتح رسانید بحضرت زبیر را فرمود که تو پیش با ایش تا وی بوضع
تو بدین امر قیام نماید و غالب آن ولایت مرو و فدک فرستاد و ابو سعید و عقبه بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجره و اسامه
بن زید و ران سریه بودند پس روان شدند و بنجر بر سر شومین رسیدند و مقاتله عظیمه واقع شد و بسیاری از کفار قتل آوردند
و شتر و گوسفند و برده بسیار گرفتند و رویت که دران سره اسامه بن زید در عقب مرو از کفار کاوران نیک بن مروی میگفتند
تا اند چون باو رسید و تیغ کشید نیک گفت لا اله الا الله ساسمه از احکم ایمان با من داده اعتبار نکرد و تیغ کشید و را بروی زد
و دریا بگشت و چون جنگ خرد ساسمه پدید آمد و بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید کجا بودی صورت حال را تقریر کرد

ندری

نموده عارفان سره غالب بن عبد الله لیشی را با جمعی

غالب بر ایل است کرد که چرام روی را کشتی که گویند کله تو جید بود و آسامه گوید که مرا از کشتن و نماستی بعد حاصل شد عیشتی که قادر بود
 بر اکل طعام چون بعد از کشتن و به از نیت حضرت فتم مراد بر گرفت پیشانی هر چه بود و فرمود خبر غزوه خود را بمن بگوئی در ایستادیم و
 کیفیت حالات را بران سرور عرض میکردم تا بقصه نزدیک رسیدم فرمود آسامه ویرا کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم
 یا رسول الله از ترس شمشیر گفتند از سر صدق و نجو است که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود و اظفا شفقت قلبه نقل اصداق
 هو ام کاؤب آسامه گفت که هرگز مقاله نگنم با کسی گویند لا اله الا الله باشد تنبیه و تشخیص المغازی و بعضی دیگر از کتب
 ذکر حدیث آسامه درین سریه واقع شده و فاما محمد بن سعد در کتب طبقات قصه مذکور در سریه غالب بن عبد الله بن مسعود
 که در ذکر سال قایم سال هفتم گذشت یاد نموده و الله اعلم و درین سال غزوه موده واقع شده اهل سیر جمع الله آورده اند
 که سبب سال بن لشکر آن بود که سید عالم علیه السلام در کتب صحیحین نوشته و حارث بن عمر از وی باین ادا و تا بنزد
 بر و حارث روان شد چون بموضع موت رسید شریک بن حارث را از امر او قیصر بود و برایش آمد و پرسید که کی امیر و سی حارث جواب داد
 که بشام منوچهر شریک بن حارث گفت گویند تو رسول محمدی گفتی من رسول خدا ام پس شریک بن حارث را ویرا گرفتند کشتند و از
 رسولان حضرت غیر از و مقتول نشد چون بن خیمه مسامع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمودم را بجنگ اندواز
 قتل حارث و قاتل وی خبر دادند و فرمود تا بیرون روند و در موضع تربت جمع شوند بموجب فرموده صحاب بان موضع
 بیرون رفتند تا به خیمه رسیدند آنگاه حضرت نماز پیشین گزارد و شبستان را بران پیرامون آنسوی شستند و فرمودند بن
 حارث را امیر شما ختم کرده ام کشته کرد و جعفر بن ابیطالب امیر باشد اگر جوهر مقتول کرد و عبد الله را امیر بود و اگر وی ختم
 کشته شود مسلمانان کی را بارت بردارند قلست که چون جعفر بن حارث بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیدانم
 که نیدار بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از بیرون مجلس
 حاضر بود که حضرت تعبیر امرای لشکر می نمود گفت ابوالقاسم اگر تو پیش منی هرگز نام بردی درین جنگ کشته کرد و انبسامی
 بنی اسرائیل چون لشکر بی جای می فرستادند میگفتند اگر فلان کشته شود هرگز این طریق نام بردند کشته میشد و اگر چه صد کس
 بودند ای انگاه یهودی رو بازید کرد و گفت خیر یاد کن محمد را و وصیت نما که ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی معجزت نبرد
 گفت گوای میدهم که وی پیغمبر بود و راست گفتار است القاصه حضرت لوای سفید است کرد و بنید داد و با ایشان
 ما عیبه الوداع رفت و ایشان را نصح و وصایا فرمود و فرمود بروید بقتل حارث فان قوم را با سلام دعوت نماید اگر
 قبول کنند فوالله اذوالا ایشان مقاله نماید آورده اند که چون نیدار رسیدند خبر دشمنان سپید شریک بن حارث را
 جنگ همیاساخته لشکر انبوه جمع کرد و طایفه را پیش فرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند که شریک بن حارث
 را در نو در ایجا کس پیش فرستاد و انحصار لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان رسیدند و مقاله نمودند و س کشته شد و یار
 بگریختند شریک بن حارث و قوت بران حال تیر رسید و بقلعه دیگر درآمد و برادر دیگر را بنزد هر قتل فرستاد و از وی مدد خواست و جمعی

بجای
 خبر
 آورده اند

کثیره و شریک و فرستاد و از قبائل محرم و جزم و مبر و اول جماعت کثیره جدا شدند تا آنچه زیاد از حد میسر کردند چون این خبر
 بمسلمانان رسید و شب بمنزل معان توقف کردند و در کمال خویش تامل می نمودند که چون کنیم بعضی گفتند که ما نیز کسی شتر و اسب
 فرستیم و از کیفیت حال اعلام نمایم باز طلب بارایا لشکری بجد و با فرستیدند بن و ائمه مسلمانان اول ماری داده گفت بدستیک
 آنچه کرده و می داری باز خبریست که از برای آن زنیار خویش بیرون بده و اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما یکبار بکشتن عدد
 و سلاح و جنگ نمکنیم لکن بقوت این جن که حق تعالی ما را بان گرامی کرده و محاربه می نمایم برید که حال از دو چیز بیرون نیست
 یا غالب بشویم یا ایشان را بدرجه شهادت میسریم و در بیشتر بار ادران خویش می پیوندیم همه یا لان بن و ائمه انصاری و
 تصویر غیبه دل بر محاربه نهادند و بجانب عادی روان شدند تا بوسه بریده گوید در غزوه موده حاضر بودم چون لشکر شتران
 پیدا شدند چندان مرد مسلح و سپان و سیاح حریر و پشم که چشم من خیره و حیران شد نقلست که چون صفین دست و دشمن مقابل
 شدند زید علم بر دشت جنگ میکرد تا بر خشم خیزه و بر اشتهای که در آنجا از آن جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمد و دست خود را بر روی کرد
 و اول اسبیکه در اسلام می کردند آن بود و بجای کعبه شغل شد دست استنش بیندخت علم را بدست چپ گرفت و جنگ کرد تا
 چپ برایش زین پیدا خند فکر باز وی خود نگاه داشت مروی از اهل مکه ویرا بدو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید
 من در آن جنگ دم بعد از آنکه آتش حربا لظفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلبیم خود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او
 یافت و روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن او شمرده و بر طرف پیش وی القصد بعد از قتل جعفر علی بن و ائمه علم گرفت و این جز
 گفت که قسمت یا نفس تنگ بود کار همه اول تقاطع و عده مالی از یک تکریم این جزیه بود بعضی از کتب سیرت که عبد الله بن و ائمه
 سده روز بود که طعام نخورده بود پس شمشیر مقداری گوشت بوی داد بستند و دندان بران نهادند خبر شهادت جعفر بود رسیدن اهل
 آنرا از زبان بیرون آورد و بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدینا مشغولی علم بر دشت جنگ میکرد و بر یک
 انگشت از انگشتان دست و زخمی زدند از سپ فرود آمد تا گشت خود را در زیر پای خود آورد و بکشت تا جاداشد و گفت
 ۵۰ بل انت لا اصبح و میت بدونی سبیل الله القیت ۵۰ نگاه بانفس خود خطاب کرد که اگر برای زوجه خویش مرا نگاهداری من
 آن جن را خلاص دادم و اگر نگهاندان می نازی آنرا دشان کردم و اگر بیایغ و بستان فریفته میشوی آنرا بر رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس معبر که درآمد و محاربه می نمود تا شب شد بعد از آن ثابت
 بن قریه انصاری مسأورت نموده علم برداشت گفت مسلمانان اتفاق نمایند و یکی را با بارت بردارید گفتند تو باین هم
 قیام نمایی قبول کرد و مسلمانان خال و لید با اختیار نمودند است علم را بوی تسلیم کرد و خال گفت آه است تو از من باین کار سزاوار
 می بودی که در هر که بدین حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و بیلوانی کار تو است من علم از برای تو
 گرفته بودم تا بوسه بریده و ضعیف شده و ایست که گفت چون بن و ائمه کشتند مسلمانان بنزیت نمودند و خال بر جنب ایشان را
 زخمی زد و در آن روزی رسیدند به بیانی و ائمه فریاد کردند که ای تو صبر و اگر در صفین محاربه با کفار بکشد بهتر است آنرا که

و حال فرار مسلمانان از آن سخن متاثر شده باز گشته و خالد حمله کرد و مقاله عظیم نمود و گویند چون شب آمد و قرظین دست
از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از آنکه صفت کشید بود تا تغییر در صفون لشکر خویش کرد و مقدمه
را بساقت و ساقه را بمقدمه و میسر و میسر و میسر بر دشمنان ازین صانع خالد بظاظ افتادند گمان بردند که مسلمانان
را مدعی تحمید و عربی دور ال ایشان پیدا شد و بگرختند خالد بالشکر خویش از عقب کفار روان شد و هر جا که میخواست
شمشیر میسرانید و بصوت سیده از خالد گرفت بدان و ز شمشیر در دست من شکسته شد و صیقل میانی در دست من بماند
و گویند اهل اسلام بعضی از منته کفار یعنی گرفتند خالد از عقب ایشان برگشت و متوجه مدینه شدند و در شامی مرحبت بشهری
رسیدند که در آنجا قلع بود و درین قلع آن قلع مروی را از مسلمانان کشته بودند آنرا حاصره نمودند و فتح کردند خالد تبعه کثیر از
ایشان را کشت و در صبح اخبار وارد شد که حق تعالی پیغمبر خویش ابراهیم اهل موت اطلاق داد و گویند بنین را امر فرود
گردانیدند تا حضرت مکر که حاربه ایشان اید و یاران آن خبر دادند از احوال اهل موت و فرمودند اخذ ال رایه زید فاصیب تم
اخذ با جعفر فاصیب تم اخذ با این واحد فاصیب یعنی علم از دیگر گرفت شمشیر شد بعد از آن جعفر گرفت هر چه شهادت یافت بعد از آن
این واحد بروشت و جعفر شهادت نوشت این سخن میفرمود و آب چشمشان از گسیختن روان میشد نگاه فرمودند بعد از آن شمشیری از
شمشیر اسی خدای عزوجل خالد علم گرفت و فتح بردست و حاکم شد و در ایستی آنکه فرمودند بار خدایا بدستگاه شمشیری ای شمشیر
تست ویرانست و در زمان دور باز خالد را سیف الله لقب شد و در انجیل لغازی آورده که چون مسلمانان کفار و موت
بهر سید در آن حالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه نشسته بود و حال اهل موت را بر روی ظاهر ساخته بودند چنانکه در
جنگگاه ایشان میدیدند فرمودند بن حارثه علم برداشت و شیطان بنزدومی آمد و حیات او در نظر او بسیار است و بیخوست
تا در آن محل دوستی حیات را در دل وی منجم کرده و موت را در دل می کرده سازد و نزدیک گفت این جنگامی است که ایمان هر دو
مؤمنان کامل و شایسته را می شود و دنیا را بمنج و دست گردانی پاپی پیش نهاد و جنگ میکرد و شمشیر شد و حضرت برود کما می کرد
و یاران را فرمودند از پاپی و می طلب امر زین کنید و تحقیق کرد می در بهشت در آمد و در سببین چنان میدود و بعد از آن جعفر
علم برداشت و شیطان بنزدومی نیز آمد و او را سوسه میکرد که حیات بهتر است از موت آرزو باد و نظر او بسیار است و او نیز التفات
بان نمود و در مکر که حارث آمد شمشیر شد و حضرت مر او را نیز دعا کرد و یاران او را نیز دعا کرد و فرمود می در بهشت در آمد
و حق تعالی دو بال از باقوت سرخ بوض و دست و که انداخته بودند بوی از آنی در بهشت که هر جا که میخواهد طیاران مینماید بعضی از طیار
بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد انبیا صفت ملکیت قوت محاببت است که بعضی داده اند و در قرآن تعبیر از بعضی این فرج
شده حیت قال الله تعالی فی قصه موسی و هارون علیه السلام و در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر رضی الله تعالی عنهما روایت است که
چون تحیت پس جعفر بجای آورد گفتی السلام علیکم ایها النبی و گویند می در خواب دیده که در بهشت بهر زبان بهشتی
پرواز میکند هر جا که میخواهد و از بیخست او را جعفر را گشته و در مشاوست که حضرت فرمودند و بعد از جعفر بنده شد و در بهشت

بودی نیز شهید شد و در بهشت درآمد و روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن و احمد را بر تختی زرین دیدم و تحت این دو فرمود
 از ایشان بود سپید این تفاوت پریدم گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و بچنگ میرفت نفس او ترو میگرد و از علی بن ابیطالب
 که صفتش در هر منقولست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و در وجه بنیاد
 بلند و در او درجه دون و پانزدهم با خود گرفته گمان من این بود که زید و جعفر بود جبرئیل علم آمد گفت حق تعالی جعفر را بر زید
 فضیلت زیاده ای بواسطه شرف قرابت تو داده آورد و آنکه علی بن ابی طالب بر اهل موت و حضرت او روانه فرستاد و در پیش از آنکه وی خبر
 تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشان را بگویم و در ایستاد و شرح احوال اهل موت باز آمد علی گفت بان خدا که ترا برانسته
 فرستاده که از حدیث ایشان حرفه فرود گذشت نکردی از قبایست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر و پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم رسید بخانه من آمد پرسید که او کجاست جعفر کجا انداخته ایشان را برود و می پرسید و می پرسید و در برشان گرفت آب و چشمان
 مبارکش روان شد گفتند یا رسول الله گویند از جعفر چیزی شنیدم فرمود آری و برایشید ساختند بر خاستم و از غایت پیچیدگی
 فریاد مردم و زمان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امی اسماء فرمود که من شنیدم که او بر کعبه من این
 بگفت و بر خاست و با چشم بر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگفت و اعزاء میگفت فرمود علی مثل
 جعفر فلینک لبایه بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنی چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که پروای طوام کنی
 بدانند از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که حضرت بخانه ما آمد و تعزیه پدرم رسانید دوست بر سرش سر
 بردار من فرود آورد و اشک چشمش روان بود چشمتی که بر خیمه مبارکش ترا طریشد فرمود با خدا یا جعفر بهترین ابوالی رسید
 اکنون تو خلیفه وی باش در زریه وی بهترین خلافتی که با کسی از بنندگان خویش بجای آری و در صحیح بخاری از ایشید صدیقه
 رضی الله عنهما مرویست که گفت چون خبر اهل موت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید در سینه شست ملوان محزون و غمناک
 شکایت در میاید هر دو آمد و گفت یا رسول الله بدان جعفر میگیرند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را فرمود تا ایشان
 را از شمال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو و ایشانرا منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت
 فرمان من نمی بندد فرمود تا که در زمین ایشان پایش تمیز از ضمیر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه و آله و سلم پوت معلوم
 میشود که شخص مصیبت بجز و بجا و حزن از دانه صابران در ضعیان بقصدا حق تعالی سرون نمیرود و ادامه کرد ال و مطمئن بود
 برین زیرا که آن حال از نیست تا آنکه رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بنده مومن ایجاد فرمود بلکه توان گفت که شخص اگر از مصیبت
 متاثر گردد و معالجه اعراض خویش بصبر و رضا کند رتبه وی ارتفع خواهد بود از کسی که باکت اندازد قوی مصیبت و متخرج گردد از آن
 زیرا که آن علامت شاد و قلب است و الله عزوجل آورد و آنکه حضرت آل جعفر را سه روز گذشت که تعزیه داشتند و بعد از آن بکانه ایشان
 رفت و گفت بعد از یوم بر برادر من یعنی جعفر گریه و فرزند آن جعفر را نواختند و آساری نمود و حلاق را طلبید تا سار ایشان را
 برایشید و فرمود یا محمد بن جعفر بگو من بجا ایستاده است و اما عبد الله بن جعفر نفس و خلق وی برین بهر آنکه در کجا خبر ایشان را شنید

تقدیم رسانید آید و آنکه چون اهل غزوه فوت مراجعت بحدیث می نمودند مردم استمال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان
 تشییع میزدند و شام فرار آیند و در ایام آنکه بعضی از اهل مدینه بروی آنجماعت تا کعبی پاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که
 مروی از لشکر موتبه در خانه خود می آمد و در میز و اهل خانه می می آمدند که در کباشید و میگفتند چرا با یاران و رفقا خویش پیش رفتی
 و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت یابی و گویند که برای صحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اهل موتبه در خانه نشستند
 و حتی توانستند که بیرون آیند از تشییع و تفریح مردم آنحضرت از احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان
 میگویند شام فرار آیند و سرزنش میکنند فرمود ما شاکر ایشان فرار ان باشند بلکه ایشان که ارادت یعنی کمر باز گشته با دشمن جنگ
 کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانه خویش بیرون آیند و درین سلسله غزوه ذات اسلام اسلحه ارفع شد اهل سیر حرم آمدند آورده اند که
 خیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمیع از قبیلہ بنی وقصانه و بنو القین اتفاق نموده و لشکری و جمع کشیده قصد رفتن بحدیث
 مدینه دارند حضرت عمر و عاصم البلبلی و فرمود و کل شوکر میجویم ترا بل لشکری فرستم تا غنیمت بدست تو آید عمر و گفت یا رسول الله
 من از برکات دنیا مسلمان نشدم ام آنسر فرمود علم المال الصالح للرب الصالح فلوامی سفیدی برای وی عقد فرمود و درایت بود
 با او همراه کرد و جماعه از اعیان مهاجر و انصاریان سعید بن زید و عمر بن ابی قحافه و عاصم بن عاصم و صهیب بن سنان و
 و اسید بن حضیر و سعید بن عباد و عباد بن بشر با سعید فرمود و عمر کرد و انید محمد بن ابراهیم گوید حکمت و تخصیص و باریت آن سرور
 آن بود که ویران طرف ما در اهل بنی خویشی بود حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمر قتل می باسلام حاصل شود پس از مدینه بیرون
 آمدند و در مخفی میشدند و شب سیر می نمودند و در میان ایشان می اسپ بود و چون یک بد یا رفتار رسیدند خبر یافتند که کثرت
 ایشان بمرتبه ایست که باین مقدار مقاومت با ایشان نمی توان کرد و در راه توقف نمود و رافع بن بکیت جمنی را بنزد حضرت
 فرستاد و بدو طلبید آنسر فرمود و ابوعبیده بن الجراح داد و دیر امیر و لیست عمر کرد و انید که از انجرا ابوبکر صدیق و عمر
 فاروق رضی الله عنهما بودند بعد و عمر و فرستاد و امر فرمود ابوعبیده را که چون بهر سبب مخالفت با یکدیگر کنید و در جمیع موثقیق
 پاشید ابوعبیده روان شد و عمر و لیست گفت و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمر و عاصم گفت ابوعبیده تو بر من مد
 من آمد و منیر شد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند عا شاکه تو امیر و باشی بلکه کسی امیر اصحاب خود و تو امیر
 جمع خویشی عمر و گفت همچنین نیست شما را حضرت بعد من فرستاده امارت همه تعلق بمن دارد ابوعبیده چون دید که خلاف پیدا میشود
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وصیت فرموده بود که ختلات نکنید و حال آنکه مروی که نیکو اخلاق این بجانب بود گفت که اگر استیجاب
 و تنذی کنن که حضرت آخر حکایتی که با من فرمود این بود که چون بهر سبب با یکدیگر مخالفت کنید اگر تو طریق خلافت مساوی میدارم من
 نمیدارم نقل است که چون بنزوی دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند بغایت سر با بود مسلمانان بهر هم جمع میکردند تا
 روشن کنند و گرم شوند و عمر و عاصم ایشان از ان کار منع کرد و ایدان زمین معنی رتنگانند و کجایت با ابوبکر صدیق بود که در
 نیکو کرد که آتش روشن کنیم و سر را میجویم ابوبکر با عمر و درین باب سخن میگویند و گفتند که در این روشن نمیکند از او ایدان

خروج از استمال

کله اسل

کریست درین

قبیله امیه

اهل بنی زبیره

و میان آن

مدینه روز

راست و غلط

فرستاد حضرت

این سخنها

ذات اسل

و یکدیگر

توافق و صلح

بسیار بود

آتش اندازم و در ایامی آنکه عمر فاروق بر عمر و انکار کرد و سخن در شت گفت عمر و گفت ای عمر ما نور شده با آنکه سخن من بشنوی و خبر
 جواب داد که ای عمر و گفت پس آن امر مثل شو و ابو بکر با عمر گفت بجز او را بحال خود بدستگیر رسول خدا صلوات الله علیه و آله
 و سلم و بر او امیر گردانیده مگر بحجت آنکه مصلحت حرب انیکو میداند پس با اتفاق بجانب سخن و ان شدند و بهرحی و قید را بدلی
 و عذر که میر سید ابراهیم بنیامرسل با خالی ساخته فرار می نمودند با اقصای بلاد آنجا حجت در آمدند و با حجت از کفار ملاقات نمود
 محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمر و چند روز را آنجا توقف نمود و سواران اطراف فرشتا
 هاگوسفند و شتر می آوردند و قبیح می نمودند و می خوردند و درین سفر زیادترین غنیمت بود که قابل قسمت بود آنگاه بعد از گذشتن
 و مشورت پوست کرد و ماشای مراجعت شبی عمر و را حمله است داد و مو با بغایت سرد بود و با همی خواب خویش گفت محترم شد و امم اگر غسل
 میکنم پاک میشود پس مقدار آب طلبید و دستنجا نمود و وضو ساخت و میم کرد و نماز جمع را با امامت قوم گزارد گویند عمر و خوف بن
 پاک از پیش بفرستاد تا خبر سلامتی بحضرت رسانید و چون گویند رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و شرح احوال با بیان میکرد و هم
 و چون لقمه مقدار عمر و و ابو عبیده و طاووقه و عمر و را رسیدم فرمود و رحمت الله با عبیده و عمر و را رسانیدم که عمر و با وجود آنکه او آب بود
 از جنابت میم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت بعد از آنکه عمر و آمد و از سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت گزاردی گفت
 یا رسول الله بدان خدا که ترا بعث فرموده که شبی بود بغایت سرد و اگر غسل میکردم با آنکه میشدم و حال آنکه حقیقتا فرموده و لا تقنطوا
 انفسکم من ان الله کان کرم رحیما آنکه در شبی فرمود و هیچ نگفت گویند یاران نزد حضرت شکایت کردند از عمر و که در آنکه شست تا آتش
 افروزیم و گرم شویم و چون سخن گریخت نگذاشت که در عقب او که یکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عمر پرسید که سبب منع ازین است و امر
 چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروزیم مشرکان از طقت او خوف می یافتند و اگر از عقب سخن می فرمودیم احتمال داشت که
 ایشان را مدعی رسید و باز او عیب پیدا شدی حضرت را حسن افتاد و مرویست از عمر و که گفت چون همیشه ذات السلاسل
 باز گشتم با خود گفتم که پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم را میگریزی که در آن جمع ابو بکر و عمر و بودند و نساخه میگردانید برای منزلت قریب
 من نزد او خواستم که این معنی را تحقیق کنم و فهمیدم بدست و دور بر او رفی نشستم گفتم دوست ترین آن در میان تو کیست فرموده ان الله
 گفته از مردان فرمود و پدر وی گفته بعد از تو کیست فرمود و عمر و همچنین بعد از آن چند کس از بشر و خاموش شدند که میباید امر او را ختم سپرد
 کند و غالباً که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که عقدا و عمر و آنست که تا امیری او ابو اسامه قضیات و بودند بر حجت انکار میباید که
 در آن سر بودند اجز و جواب صواب مناسب عقدا و فرمود و این قضیه نظایر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست
 که گفت از پدر خویش یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کدام یک از مردمان بهتر اند فرمود
 ابو بکر و بعد از وی گفت عمر پرسیدم که اگر بعد از ان بیستم گوید عثمان مبادرت نمود و گفته بعد از ان تو فرموده ان الله جل من ان
 میستم که مزی از جمله مسلمانان و این سخن الالب بر عمل تو نفع و از امران امیر و منین میکنند و درین مسائل ابو عبیده را بجز
 را امیر سریدن از معجز انصار ساخته بطرف قبیله جهنم فرستاد عمر و نظایر اینی الله عز و جل از آنجا بود و جابر بن عبد الله از عمر و می گویند

بهدار

من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم اثنای خرابی برای زاده و با او و چیزی دیگر نیافتن غیر از آنکه زاده ما ساز و پیش از
 مدینه بیرون رفتیم و پسر میمون و یحیی را در راه آنجاده که حضرت داده بود تمام شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر و او را همی خانه خویش
 را جمع سازند چنان کردند موازی او و فرزند خورشید بفرمود و آنرا مادر و ما مضبوط ساختند و هر روز مقدار سی انگلیس برکن میداد
 و آخر الامر برتر رسید که هر یک از روزی خرابی پیش نمیرسد از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شما یک خرابی که او که قدر آنرا
 روزی و اینست که آن یک خرابی بود و روایتی آنکه از جابر پرسیدند که یک خرابی میکردید گفت یکدیگریم چون کوکان در آب بران
 می آشامیدیم در روزی شب میرسانیم نقلاست که در میان لشکر قحط و تنگی برتر برسد که مسلمانان بعضا همی خویش
 برگل ز درخت می افتادند و باب تر میکردند و می خوردند چنانکه بهای ایشان مانند آب شتر شده بود و گوشتهای دهن گوسفندانی بدان
 جراحت گشته بود و گویند در آن ایام قحطتیس پس بعد عباده و پنج شتر از اعرابی بخید که بهای آن پنج دهن خراب و بدین بید اعرابی
 گفت جمعی را بران گواه گیرم خطاب گواه نشد و گفت قیس از خود مالی نیست اعرابی گفت سعادان قبیل نیست که لیس خود را
 جنایت کند بر این پنج دهن خراب و سخن عمر گویند بعد بدید بسیار در غنچه و چهار نخلستان که کترین آنها پنجاه دهن خراب میداد و این پنج
 انقضیه قیس سر روز شتری میگشت بر اهل لشکر آنرا کار عمر بن خطاب ابو عبیده و نیز منع کردند و نگذاشتند که دیگر بخردند و چون
 بدیدند باز گشتن قحطتیس بعضی حضرت مسائیدند فرمودند بدیدستیکه جو در جو اندوزی از شیره اهل بن خاند نیست از جابر پرسیدند
 که گفت در آن سر برکتان در میان پیغمبر با پی برکتان در میان شما کوهی خریدند و روایتی آنکه گفت مانند تلی بزرگ و آن
 نوع ماهی را غنچه میگفتند و قریب یکماه از آن ماهی میخوردند تمام لشکر و هنوز باقی بود نگاه ابو عبیده فرمود که در ضلع آن ضلع
 آن ماهی انصب کرده و فرمود که اگر در آن ماهی لشکر بود بر شتر از این ایسوا که روندی تا از شیب آن در ضلع گذشت سر و بان
 استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم و سنن ابی حنیفه و صحیح ابی یوسف و صحیح ابی داود و صحیح ابی نعیم و صحیح ابی حنبله
 هر دو جای بود و در آن سفر را کسب دشمن را کسب نمود و مراجعت نمودند و صحبت میدادند چون بعد از آنکه حکایت ماهی را پیغمبر شنید
 علیه و آله و سلم گفت فرمود بخورید روزی که حقیقتی بر شما از دنیا بیرون فرستاد و اگر چیزی با شما هست نصیب بدیدگی از صحابه
 شداری از آن گوشت ماهی مانده بود بر حضرت آورد و آن سر و تناول فرمود و قائده شیخ شهاب الدین بن حجر در شرح
 صحیح بخاری آورده که محمد سعد کاتب و اودی و غیره و انان اهل سیر گفته اند که ارسال بن سر در سال هجرت بود و این سخن از
 ایشان پسندیده و وقف نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم آن
 سر را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و این معنی از آن حضرت نمی تواند بود که در سال هجرت واقع شود زیرا که در آن ایام
 باقر بن صلیح شیبانی این روایت صحیح نقل کرده است که ارسال بن سر پیش از صلح حدیبیه بود و باشد بعد از آن سخن اهل سیر را
 توجیه مینماید و این خبری که احتمال دارد که فرستاد این ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بود و باشد از قبیل همین
 نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در صحیح طبری از طریق ابن حدیث وارد شده که اهل بن سر با کسی محاربه کردند و بدین توجیه است

و در این کتاب

این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال ششم بعد از تقصیر عمر از قریش پیش از فتح مکه واقع شده باشد پس از پیروزی
 نشود با آنکه سبب آن قریش فرستادن را صرف از ظاهر نماید و بر محافظت عمل کند و الله اعلم و درین سال غزوه فتح مکه واقع
 شد اهل بیرون آمدند و در مکه با عتق برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس که خواهد که در عهد قریش بماند
 مجاز است و هر کس خواهد که در عهد پیمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بماند پس بیل از جمله شرط این بود که بهرم عبدان که بگریز
 تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و میان این قوم از قدیم الایام باز عداوت
 بود و در بیابانیت میان ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد چندان بقصه رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم شنودی داشتند که نزاع و خصومت خویش نمی برداختند تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشان از محاربه با آنست
 فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی دهل که طائفه از بنی بکر اند و زمی همچو سید عالم صلی الله علیه
 و آله و سلم باو میگفت غلامی از قبیل خزاعه بشنید ویرانم کرد آن بد بخت ممنوع نشد غلام خزاعی بقهر رفت و سرور و کبر است
 وی استخاضه بنی بکر و بنو نضله که قومی از بنی بکر بودند خود را بر محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار قریش خواستند ایشان
 بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سمیل بن عمرو و خویط بن
 عبد العزی و کز بن جفص بطریق خفیه ظاهر بر روی خود بسته با خواص خویش بمردان ایشان رفتند و سخونی بر سر خزاعه بردند
 آلی را از او تیر خوانند و بین افریقین مقاله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بر زمین حرم در آمدند و بست کس از خزاعه کشته گشتند
 تا آخر الامر خزاعیان فریاد بر آوردند و بانو قمل بن معاویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدا خویش بشن من حرم نگاهدار
 نوفل گفت این سخن بزرگ است لکن امروز مرا پروا نرسید از خدا نیست پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن وهب که خزاع
 انداختند و بنو بکر و وسای قریش بمنازل خویش باز گشتند و زعم ایشان این بود که هر یکس ایشان از عایشه صدیق و رفیق
 گرفت صبح آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من گفت عایشه حادثه در خزاعه واقع
 شد گفتتم یا رسول الله گمان می برسی که قریش بر نقض عهد و پیمانی نمایند و حال آنکه شما شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرموده عید را
 بگذاشتن از برای امر که ندای تعالی بایشان خواسته گفتتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود و مراد است که میموند
 گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی برای کرده شد و روی
 آنکه سبب فرمود یک گفتتم یا رسول الله با که میگوئی فرمود این را جز بنی کعبه است از خزاعه که از من طلب نصرت مینمایند و میگویند
 که قریش امانت بنی بکر دادند تا بر سر ایشان آوردند و بعد از آنکه در عمر بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمید آمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم با اصحاب در سبزه بود که عمر در آمد و در مقابل حضرت با ایستاد و شرح حال خزاعه و جفا بنو بکر و قریش را بر ایشان
 و حرمین قصید و بعضی رسانید و بعضی از آن قصید نیست یا رب فی ما شاهد صحرا و خلف امینا و ایله لا اله الا ان قریش خلقوا
 الی ان را و نوشتن و اشکال گویند و هم توبه با توبه می نماید و قتل و کرب و محراب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حسبک یا عمر و بر قیامت

و در آسبارک مدینه می کشید و میگفت نصرت داد و نشویم اگر نصرت نهیم نمی کعبه را آنچه نفس خود نصرت میدهم و ابر در آن زمان
بود از فرمودان خدا صاحب سبیل نصری کعبه نگاه با انبیان گفت باز گردید بسیار خویش و با صاحب فرمود که گوئی می بینم که ابوسفیان
آمد و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه غائب فاسر که باز خواهد گشت آورده اند که از قریش آن گشت
شبیخ ضار شد و استغنی که بد کردند و پیشان گشتن و عارث بن هشام و عبد اللہ بن ابی ربیع بنزوالی سفیان بن حرب آمدند و گفتند
فساد واقع شد و صلاح آن از جمله ضروریات است و الامم با صاحب خود جنگ خواهد کرد و تمام خلفاء خویش از آن خواهد کشید
ابوسفیان گفت زوجه من هند بنت عتبہ جوانی دید که بسیار از آن ترسادم پرسیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیدم که آن
طرف چون خون روان بود و بگرمی آمد چون بموضع خندید رسید زمانی آنجا ایستاد و بعد از آن ناپید شد ایشان نیز از آن
خواب سنان شدند نگاه ابوسفیان گفت والله که این امر بشورت من نبوده و بان امری نبوده ام و از من خواهد شد و است
بحسب ضرورت مرا بدین می باید رفت و عهد را با محمد تازه می باید کرد و این مدت صلح را زیاد و ساخت پیش از آن که این امر محمد
رسد و گمان این بود که هنوز هیچکس از آنکه بدین زفته باشد پس کار ساز می کرده اند که بیرون آمد و چون بدین رسید بخانه دختر
خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فرارش رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشیند ام حبیبه این فرارش را در نوردید
ابوسفیان گفت این فرارش را از من دریغ داشتی یا امر ازین ام حبیبه جوابت او که این فرارش بهترین پیمان یعنی سیدانش جهان است
و تو مشرکی و غیر خود آنم که تو بران نشینی ابوسفیان گفت ای دختر من بعد از من شری تو رسید و خوبی تو متغیر گشت ام حبیبه گفت
که حق تعالی مرا با سلام هدایت نموده و تو ای پسر رسید بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فرست می کنی و با سلام در می آئی
و سنگی را می پستی که نمی نشنود و نمی بیند ابوسفیان گفت این عجب تنگ با وجود آن بی حرمتی مرا با این منیز میفرمائی که ترک کنم
آنچه پدران من پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت هر چند و باب تجدید
عهد سخن کرد پس چون جواب نشنید پس از آن سرور تا امید گشته پیش ابوبکر صدیق رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب
جوار نمود و صدیق جوابت او که مرا اختیار نمی نیست جوار من در جوار خدا و رسول است پس از آنجا بنزد عمر خطاب مدو همان
التماس نمود و مثل جواب ابوبکر شنید و در و استی آنکه عمر رضی الله عنہم غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری بجز اسوگند اگر
فرضای هیچ چیز را نیایم غیر از مورچه بهر چه آن باشا مجاهد خواهد کرد پس از آنجا بدرفخانه فاطمه زهرا آمد و گفت التماس میکنم از
تو که مرا در جوار خود و آرسی فاطمه فرمود من بی ایم و ایمان من چندان اعتباری ندارد و ابوسفیان گفت خواه تو زینب
ابوالعاص امان داد و محمد امان بر جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود درین امر مرا اختیار نمی نیست و تعلق بیامی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دارد و ابوسفیان گفت پس کی ازین دو پیش خویش حسن حسین را بگویی تا بمیان مردم در آید و از امان بیاید
و در زینهار خود در آورد و چون وی چنین کاری کرد منت و بر قبائل قریش ظاهر شود تا جاوید شناسی وی گویند و قاعد که عز
چنان بود که چون بزرگی یا بزرگت او که قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بان قوم نتوانستی نمود

اگر چه در زمین دشمن بودی به سلام آن خاصه در آنکه ساختن بود چنانچه از علی بن ابیطالب مرویت است که گفت حضرت منسوب بود
 المسلمون حکما فوهم یستبصرون و ما هم ویرد علیهم فغلبهم و محمد علی بن سوار هم الا الا یقتل مسلم کافر و از ابو سعید خدری روایت است که
 فاطمه رضی الله عنها در جواب ابو سفیان گفت فرزندان من تر و تند و بی دستوری رسول صلی الله علیه و آله و سلم کار سے
 نتوانستند کرد و پس ابو سفیان از ایشان نا امید گشته رو به علی مرتضی آورد و گفت ابو الحسن مرا و جوار خود را و شرفاعت
 کن از محمدت امدت صلح را میفرماید علی گفت سکین تو ای ابو سفیان کار از دست فتنه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم عزیمتی هم
 گردانیده و بیچسب نتواند کرد ای تکلم کند و پیشتر که ویرا کرده آید ابو سفیان گفت اعلی کار بر من تنگ شده و هیچ چاره هم خود را
 نمیدانم راه صوابی من کما علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ بازان نیست که بر خیزد و با او از بندگی که من از هر دو جانب مردم را
 در زمینار خود آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود گمان نمی برم که این کفایت کند و لکن چاره شیرازین در
 تپل ابو سفیان در میان مردم بر خاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زمینار آوردم و
 گمان نمی برم محرد اگر در جوار مرا رو کن نگاه بسی رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که در جوار
 من کنی حضرت فرمود که ابو سفیان تو این سخن میگوئی پس ابو سفیان بگریه باز گشت و چون بدت غیبتش در مدینه بتطویل
 انجامیده بود قمرین گفتند گمان میشود که اگر ابو سفیان زودین خود برگشته بوده و بخیف متالعت محمد می نموده گویند شب بر گمان
 بود که ابو سفیان بخانه خود در آمد بنده گفت عجب یرماندی تا قوم ترا مستوره اشتند ترا با وجود این اگر نمی کفایت کرده وقت آمده
 و ضمن فتن تو باشد خوبست پس ابو سفیان حکایات گذشته را باز راند و گفت زشت فرستاده که تویی و ابو سفیان اقولاً
 و فعلاً خوار یها نمود و چون صبح شد ابو سفیان با قریش ملاقات کرد و از و پرسیدند که چه کار ساختی و سی تمام حالات گذشته را
 تقویر کرد گفت هیچ مهم نساخته به خیر جنگ و رده و آما ده شویم و بر حد بسیار شیم و نه اثر صلح که ایمن گردیم و گفت علی بن ابیطالب
 با تو نزل کرده دین از گفته تو امان مردم او نقض جوار تو بر ایشان آسان است لقلست که بعد از آنکه ابو سفیان بگمراه
 نمود حضرت بکار سازی سفر مشغول شد غایب شد صدیق فرمود تو چه سبب سفر من کنی در خفیه صدیق بجهت سفر فریادم نمود
 ابو بکر صدیق رزق آورده دید که غایب صدیق در حساب سفر نیامده بسیار دیر رسید از دست خویش که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قصه
 غرور دارد و غایب جواب او که نمیدانم ابو بکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز شته شویم گفته نمیدانم صدیق سبالغه
 میتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد ابو بکر پیش رفت و گفت یا رسول الله اعیه سفری شده فرمود آه می ابو بکر گفت
 هیچ کار سازی کنم فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری و لکن این سخن را
 مخفی دار گفت الله خذ علی البصائر هم فلا یرونی الا بعقته و سایر اصحاب فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند و صلح با خود
 بر دارند پس مردم ساختگی خود میکردند و لکن مقصد حضرت را بر بیست جزم نمیدانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود تا هر کس را ضبط کردند کسی بجز زود و بقبائل و احیاء در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هر که ایمان

بجدا در روز چهارم در ایام اول ماه رمضان کمال مسلح در مدینه حاضر باشند پس تمام قبائل متحد شدند و غنای و مزیه و جنبه هر یک را بدیدند
 بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه در منزل قید بشکرت محقق شد و بصحت رسید که چون خوابگاهانست با انجمن سلو
 والتیلهات عزیمت که همگرم گردانید عاظم بن ابی بلتع مکتوبی بقریش نوشت مضمون مکتوب آنکه یا معاشر قریش این
 جا که بحیث کالیل سیر کالیل و بجدا سوگند که اگر تنها بماند ای خدا سی تعالی ویرانصرت فرماید و یا بجاز و عهد خویش بماند
 و سکار خویش بکنید و السلام و روایتی آنکه نوشته بود که از عاظم بن ابی بلتع سپهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی
 نوشته میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تخمیر لشکری میکند و در قبائل اند و داد که بغز امیر و یک گمان نمیرسد که بجای میفرماید
 که خواهد رفت تو اسمم که مرا بر شهادت تو بر آن اخبار نمود و السلام و آن مکتوب ابنی از قبیله مزینه که ویرانسا و موالد
 عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و برومی جهت حق کسی و عوال بنی
 ایشان مقرر گردانید مکتوب عاظم او میان موخولیش مینان ساخت و موکرا بران بتافت و بجانب کردان شد
 و از آسمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را این اقد خبر دادند پس علی مرتضی که صلوات وجهه و زیر عوام و ابو مرثد غنوی و
 بجای ابی مرثد مقداد و کندی و بروایتی عمایس ابطلیب و فرمود و بروید تا بموضع روضه خاخ رسید و در آنجا از بی باب
 که با وی مکتوبی است آنرا از وی بگیرد و بیاید علی مرتضی با یاران بموجب فرمود و روان شدند و در روضه خاخ بان بی
 رسیدند و از وی شخص مکتوب نمودند انکار کرد و رخت بار آورد با تمام تمام کافند و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند
 علی بن ابیطالب گفت ای سوگند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با من روضه تکلفه و از آسمان با و روضه تکلفه اند شمشیر
 بکشید و بر سر آن رفت و گفت یا مکتوب ابیرون می آری یا ترا برینه میسازم و روایتی آنکه فرمود مکتوب ابیرون می آری
 یا سر خود می آری از آن چون بدید علی و کار خود بچند است مکتوب از میان موی خوب بیرون آورد و تسلیم نمود علی مکتوب را
 بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنسر در عاظم ابطلیب فرمود چه چیز ترا برین امر داشت عاظم گفت یا رسول الله
 تعجیل کن برین سوگند که من موهمم خدا و رسول تغییر و تبدیل برین خود نگردم و اتفاق وارتداد نونیدم و لیکن
 مروی ام طیف قریش و از نفس ایشان این میستم و یکس که مدارم که حمایت اهل مال من برانجا نمودی بخلاف مهاجران صحاب
 تو که هر یک ایشان را در گداز قرار هست که حمایت اهل مال ایشان کند خواه اسمم که مرا بر قریش حق آبت شود تا بلا حفظ آن اهل
 مراد که محافظت نمایند باعث برین فعل که از من صادر شده غیر این نبوده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدانید که
 باشید که عاظم با شماست گفت عمر خطاب با عاظم گفت تا آنکه آمد میدانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابراهیم را
 که خبر تو جدی بکافان نشود و تو مکتوب بنویسی بقریش و خبر داری میکنی ایشان را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را
 بزخم حضرت فرمود است باش ای عمر و تنه ای منهای بدرستی که مرویست که در غزوه بدر حاضر شد و آن را الله تعالی
 عس اهل بدر قتال گدازا شدیم فقد غفرت که بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و بروایتی فانی زافر که بروایتی فسا غفرتم

بجای ابی مرثد مقداد

گویند حضرت سید الشهدا این سخن گفت شکست در پیشانی هر چه بر زبان شد و گفت خدا و رسول خدا و امانتند و آیت کریمه
 یا ایها الذین آمنوا لا تحزنوا علی ما قد فوجئکم اولئک الذین کفروا لیسوا الذین یبغونکم فی الدنیا و الذین یبغونکم فی الدنیا
 بجهنمی تفویض نموده و دیگر امام بود در نماز این آیت را بخواند و خاموش بایستاد و خلیفه فی الحال منتهی گشته گفت سر و پیش کرم
 نگاه امام قرارت بنیاد کرد و نماز تمام ساخت آورد و مانند پیش از آنکه حضرت بجانب کربلا می رود در اول ماه رمضان سال ششم
 ابوقحافه انصاری مدعی است که کس بقید بفرستاد و هر دو مملکتان شود آنسر در اعیان آن دار که بر سر آنجا محبت و دو محکم بن جابر
 لیشی از اهل آن سر بود در راه ما برین الاصلط یعنی بدیشان رسید و تحت بطریق اهل اسلام بیجا آورد و قوم این مقدار حکم اسلام
 او کرده بودی تعرضی نه نمودند و لکن محکم بن جابر بواسطه مدالی که در جاهلیت با او داشت و آن یعنی در از وی برترین حکم نموده بر کس خط
 بر دو ویر بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سر به مقصد رفتند و با دشمن ملاقات نکرده مراجعت نمودند و چون
 بموضع ذی شیب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اندر سینه بجانب کربلا حضرت فرموده از عقب حضرت و ان شدند
 و در منزل سقیای محنت آنسر و شرف شدند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فقیلوا لا نقولوا لکم فی الحرب
 الکیوم اسلام گشت مؤمنان و کفرون عرض الخیوة الذی یفقد الله معکم کثیرة ما آخر آیت در شان محکم بن جابر نازل شد
 نقلت که حکم آمد و مقابل آنسر برید و زمانو نبشت و التماس کرد که آنحضرت بجهت و طلب آمرزش کند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم چون در اجتماع حرکت او با ما موقوفه خاطر گشته بود فرمود لا یغفر الله لکم حکم گریان از مجلس حضرت برخاسته شک
 پیش خود بر روی خویش پاک میکرد و عاصف میخورد و گویند محکم بعد از نبشت روزی از دنیا نقل کرد چون دفنش کردند زمین او را بیرون
 انداخت خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که زمین محکم را قبول نمی کند فرمود بدستیکه زمین قبول جماعتی کرده که بد تر بود و اند
 از محکم و لکن خدا تعالی میخواهد که شمار امتحان سازد و با احترام بند مومن اما گرداند و فریادی آنکه فرمود میخواستند که شمار آیتی و نشانه
 بنماید در قتل بنده مومن و لهذا در احادیث وارد شد که لزال الدنیا ایمن علی الذین سفک دم امری مسلم غیر حق القصد
 محکم را بیان کوی بردند و انداختند و گوی ویرا شک چین کردند و بعضی از مفسران در سبب نشت دل این آیت وجود دیگر گفته اند و الله
 اعلم الباب سیر رحمة الله و آیه انما کسب العالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ابو ذریم غفاری و بر و آیتی ابن ام مکتوم را بخلافت
 عید مقرر فرمود و روز چهارشنبه و هم ماه رمضان و بقولی دوستان ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهرات ام سلمه را همراه برود و بر سر راه
 ابو عینیة فرمود تا لشکر گاه زدند و در آنجا عرض لشکر کردند و مقصد هر از مهاجران بودند و صد سبب استند و از انصار چهار هزار
 مرد بودند و با ایشان پانصد سبب بودند از قبیله مزین هزار نفر آمده بودند در میان ایشان صد زده پوش و صد سبب بودند و از
 اسلحه چاه مرد و پونصد سبب استند و از بنی عوفین کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر احیای جماعتی دیگر بودند و تعیین عدد آنها
 بنظر رسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند برین العوام را بادویست مرد بر هم طلیعه از پیش بفرستاد و در منزل قید علمها
 و ریات درست کرد و بمهاجران و انصار و سایر قبائل قسمت فرمود و بنویسیدم در آن منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد

در مقصد سرک ابو قحافه انصاری را بقید ارض

بودند همه تیره داره اکثر سوار و بعضی از اهل کعبه قصد هجرت بمدینه آمدند و در راه با کسور رسیدند از آنجا که بنی عباس
 بن عبدالمطلب بود که اهل و عیال خویش در منزل سقیایه و زوال حلیه با آنحضرت ملاقات فرمودند و خواجگان کائنات علیه افضل
 الصلوات بنام آن عباس خوشوقت شدند امر کرد و او را که متاع خود را بحدی نفرستند و خود بجز او باشند از آنجا ابو سفیان
 بن ابی لهب بن عبدالمطلب بن ابی اسیر بن مخزومی که اول پسر عمه ثانی پسر عمه حضرت بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم به اهل ایشان اول التفاتی نمود زیرا که اینها بسیار بی حرمتی بمشایران ایشان با کسور رسیده تا آخر کار امیر اهل ایشان از حضرت
 درخواست کرد و باریافتن و بشرف سلامت که چون آمدند بیرون آمدند بفرموده و اما نادی کردند که سوار
 خواهد روزه دار و هر کس که خواهد با فطاکند و روایتی آنکه در او اهل سفر روزه میدهند تا بموضع که بیدرسید بعد از آن اوقات
 می نمودند از این عباس مرویست که چون بمنزل غسلان نزول کردند حضرت قدسی آب طلبید و بلند برداشت چنانچه
 هر چه می دیدند پس از آن قدم آب شامید و مقرر گشت و اما دیگر روزه نداشت و از جابر مرویست که بعد از آنکه حضرت
 آب شامیده بود بعضی وی ساندند که بعضی از مردم روزه دار بودند و قطار نمودند فرمود و اول تک العصاة اول تک العصاة
 آورده اند که چون بمنزل مرا نظران که از آنجا که چهار فرسنگ است فرود آمدند هزار مرد و بر قیاسی دو دانه هزار مرد و لشکر
 حضرت جمع شده بودند بفرموده تاجر مروی شب همان منزل آتش برافروخت و تا آن هنگام تمیز از احوال پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم هیچ خبر نداشتند و لکن خائف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد کرده خواهد کرد ابو سفیان را
 گفتند تو بیرون برو و شخص اخبار بنما و اگر با محمد ملاقات کنی ایمان بر آید و می گیری ابو سفیان بن حرب حکیم بن حسنم
 و بدیل بن ورقان که بیرون آمدند تا بر سر شامه نظران رسیدند دیدند که تمام آن ادمی را آتش فرو گرفته بود ابو سفیان
 گفت این آتشها کیست و الله که این آتشهای شب عرفان بدیل بن حرب گفت آتش خزا عه است ابو سفیان گفت
 و الله که خزا عه قتل و اول آنکه این آتش ایشان باشد و روایتی آنکه چون خیمه ها دیدند و آواز صهیل سپان شنیدند بترسیدند
 و گفت اینها بنو کعبند که قوم خزا عه را جمع نموده آتش جنگ می افروزدند یکی گفت اینها نیاده اند از خزا عه بنی ساسانند
 مثل این آتش ندیده ایم که از جماعت حاجیان در شب عرفان عباس بن عبدالمطلب فرمود است که گفت چون آتش
 در منزل مرا نظران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با این لشکر در آید پیش از آنکه قریش بیاید و از
 وی ایمان طلبند کار ایشان شکل شود و مستاصل شوند پس بر سر خازنه کسور سوار شد و بر اندام تا بموضع اراک مقصود
 آن بود که شاید کسی بیامد که شمشیر فرشی یا اهل حاجتی بپیم که بگمیرود و صوت حال ابا و بگویم تا اهل که را خبردار کند فکر
 در کار خویش بنام نگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان بدیل را شنیدم و پشت ختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز از من بی شناخت
 و گفت ابو افضل است گفتم آری پسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با او هزار مرد گفت چاره کار ما
 چیست گفتم بر پس این کسور شو تا از این نزد حضرت بروم و برای تو از وی طلب ایمان کنم وی بر پس از شتر من سوار شد

و بدیل حکیم بکه بازگشتند و در دایمی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و مسلمان شدند
و توفیق برین را در ایتین بیان حاصل شود که بعد از اسلام بکه بازگشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل
نگردیده بود توقف نمود و آنقدر عباس گوید ابوسفیان را برپس ستر نشاندند بمیان لشکرگاه در آوردیم بر سر آتش که میگذشت آن
قوم برپای می خاستند و میگفتند کیست که درین وقت میگردید و بدانکه مراد میسیدند که بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
سوارم بانه بر جای نوبت هستند و میگفتند غم پیغمبر بر استروی سوار است و میگذرد و هیچکس من اعتراضی نمی نمود تا بنحیر عظم خطاب
رسیدم پس و آتش برین عظیم برافروخته بود اول که مراد میسید گفت و چون از وی درگه شتم ابوسفیان ابشناخت از جای جرئت
و گفت این دشمن خداست ابوسفیان که با عباس میروند آنقدر نقد که بروی دست یافتند و او را از امان است نه ایمان این گفت
و شمشیر کشید و از عقبه وان شد و میخواست که پیشتر از ما خود را بجزرت رساند و اجازت کشتن ابوسفیان بستاند من را ستر را
تیز زاندم و پیش از عمر ز خود را بجزعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداختم فی الحال عمر ز از عقب رسید و گفت یا رسول الله
این دشمن خدا ابوسفیان است حق تعالی را بر روی ظفر داد در حالیکه امان و ایمان ندارد و اذن فرما تا اگر دشمن را بر نم عباس گوید
گفته یا رسول الله من را در امان نداد و در زنده نهاد خود گرفته ام و عمر ز و کشتن را سعی مینماید در دایمی آنست که حضرت فرمود اے
ابوسفیان مسلمان شو تا سلامتی را بی جوابی او که بلاست و عربی چون کتف عمر ز چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بود
من سخن دیگری بر نمی توانستی گفت یعنی ترا میکشتم و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میدارم عباس گوید
گفتم ای عمر ز ترا با ابوسفیان هیچ نیتانده غیر ازین که روی انبیا عبید منافست اگر انبیا عدوی بودی این همه مبالغه نمیکردی
عمر ز گفت ای عباس همچنین گوی که انا و ذکة تو مسلمان شده من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوستروا کنم اگر زنده بودی اسلام
تو روی چه میدادم که اسلام تو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد و فرمود عباس مشاب ابوسفیان را
در خیمه خود نگاهدار و صبح بیا از عباس گوید و بر پیغمبر خویش بروم و در روز دیگر صبح بجای از دست مید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
فرمود و اگر تو امی ابوسفیان وقت آن نیاید که بدانی که هیچ بجز و سترای الوهیت نیست غیر از آنکه تعالی ابوسفیان گفت بد
مادر من فدای تو باد عجب کریبی و حلیمی و معمولی که با چنان جنابهای من چنین لطف یفرمائی در گفتم که خدای تعالی دیگر غیر از آنست
نیست که اگر دیگری بودی اکنون ما را انفع رسانیدی آنکه فرمود وقت آن نیاید که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شک
در دل من بود عباس گوید گفتم و بیک یا ابوسفیان چند سخن در آن گفتم از ایمان آوردن این ساعت عمر ز را دید که دستها برزند
پس ابوسفیان گفت اشهدان لا اله الا الله و ان محمداً رسوله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان عمر ز است که فخر و
شرف و جواد دست میدارد و او را بر تیر بختیص فرمائی که میان ابالی که سرفراز کرد فرمود من خلع اربابی سفیان فرمود
آن من القی سلاح نمودن من بخلق با بفرمان من من خلع امیر المومنین پس ابوسفیان از حضرت دستوری نمود
بهر جهت مخرج گشت و چون در آن شد عباس گفت یا رسول الله من این نیستم از ابوسفیان که چون بگردان نظر فرمود

پیش گیر و مرتبه شود و اینها صبیح فرمائی تا تمام لشکر اسلام را با کوه و داسانج بیند و بیست ایشان در رول و می بنشیند حضرت فرمود
 صیاب و راد مضمین بگاید و اذکار خدا بر و کند و عباس از عقب ابوسفیان رفت و نگردد که یا با حضرت ابوسفیان تبرید و گفت
 ای بنی هاشم عذری در خاطر دارم که بعباس گفت فی اهل نبوت عذری نمیکند و لکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدا می
 تعالی که باطله و ستم اند که بجهت مشرکان معصومین و شته اند یعنی پس عباس ابوسفیان را بگذرگای تنگ و باز داشت بوق
 جوق لشکر اسلام بروی میگردد شتر و مهر جوقی را از عباس میسرید و عباس بر آوی تعریف لعین میکرد و ابوسفیان میگفت
 مرا این جماعت معنی نیست تا زاینکه جوق خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد حضرت بر نا و در قصه و خویش سوار
 از دست ابوبکر صدیق رض و از دست دیگر رسیدن حضرت با ایشان هر دو در سخن بود و سایر اکابر و اعیان انصار بعبطه میاد
 و جمعی سوار بر مسلح و کمل تکبیر بیان میکردند ابوسفیان چون لشکر اسلام را دیدن عظمت عباس بدید چشم او خیره شد و گفت ای
 عباس ملک برادر زاده تو پس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ای ابوسفیان که این بمنزله ملک میگوئی این سلطنت و مملکت
 نیست بلکه نبوت و رسالت است و گویند در آن روز سعد بن عباد و علم انصار بر داشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان گذ
 و گفت امروز روز کشتن خون ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم را بر دست گاید از دم و قریش را خواگر دانند و گاید
 با انصار کرد و گفت ای گروه اوس خزرج اهر و ترکیز و زاید و خوی و ابوسفیان با عباس گفت چند ایوه از او در چون پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم و جوق خاصه آنحضرت بی ذات ابوسفیان رسیدند فریاد بر آورد که ام فرموده تا قومت اکبتن حضرت فرمود
 پس سخن بعد از بعضی سنانید و گفت بخداوندی خدا و بحق قریشی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و دشمن ایشان
 احسان عاظفت شرابی چه نیکو ترین مرد و معمول ترین ایشان است و ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز حرکت است
 روزی است که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را روزیست که در بین و خداوند تعالی تعظیم خانه کعبه از یاد کن و فغانه را با همه
 پوشاند و علی مرتضی گفت بر دو علم از سوزستان و بر فرق و رفت و در آنجا ای و سعادت آنکه علم از سعادت بقیس پس
 می داد و درستی آنکه علم از می گرفت و بر سیرین احوام داد و کو خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر داشت چنانچه
 صاحب لغو این بگرد آمد جمع میان این و آیات مختلفه بان طریق حاصل شود که گویم اول حکم فرموده باشد که علم از او
 بستاند و بگرد آمد بعد از آن بجهت هتالت خاطر سعد پیشش تفویض فرموده باشد و سعد بجهت آنکه مباد از سپرد می خرد
 صادر شود که چنان نباید التماس کرده باشد که علم از می باز گیرند بنامین زبیر فرموده باشد که علم از قیس باز ستاند و بعضی از رعایا
 صحیح میبود این جمع است و الله اعلم گویند چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان گفت بگرد و ایشانرا
 بترسان که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاصی یا بگرد و الا لاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بگرد و لشکر
 سلام چون بزمی طوسی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان رسید و در آن روز چنان گرد و غبار
 برخاسته بود که بر سر کوههای میرسد قریش را از آمدن آنحضرت خبر فرمود چون ابوسفیان با او دیدند که تمجیل می پذیرد استقبالی

روایت از...

کردند گفتند از عقب تو کیت و این غبار را سبب چیست گفت که بر شما هر با شکری که شرف تو آید و اگر شرف تو آید
 که یکی طاعت مقاومت با ایشان ندارد و گفته که هر که در خانه من در آید در امان و هر که در خانه
 خویش در بندیم در امان و هر که بمسی الحرام و در امانت گفتند چه چکار است این چه چیز است که برای ما آمده و هر که در بندیم و بی
 استقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میزند تحمل نیاورد و لویه شوهر را گرفت و بر روی خوارها کرد و گفت ای آل
 غالب بشنید این سراج حق را تا این سخنان نگویید بیهیمان گفت هر خوارسی که خواهی با من کنی سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی
 که من است ایجا میزند و در خانه خویش در آیی و در راه او رفتن مقولست که چون حضرت بنی الطوی رسید آن لشکر آراسته
 را که حق تعالی ویران کرد و فرموده بود و بید و با احتیاط یعنی نمودند و در حق تعالی نهان و تنها آنکه بیرون بر دو انگول است
 و با چندین هزار سوار و است عظمت شتبار با پنجایب سر خود را در شیب فک تو افتادند تا آنکه چنانچه سطل بلایه بارش
 بچوب پالان شتر می میرید و در ایامی آنکه عجبی سواره به بالاسی پالان شتر می رسیده کرد و لشکر حق بتقدیم رسانید و تیر بر
 فرمود که با خیل مهاجرین از طریق گذارند اعلی که در آید و راست خاصه را چون نژاد از آنجا پیش برود تا حضرت بوی رسد
 و سعد بن عباد را فرمود که به جوق خویش از تیره یمن در آید و خالد بن ولید را حکم شد که گروه مسلم و غفار و جید و حزمیه و سائر
 قبائل بطریق لبطاز سفلی که در آید و راست خویش را در منتهای بیوت نژاد آن ول ایامی بود که حضرت بحال تفویض کرد
 و با بنی تین بجرح پیوسته که سوار شدند از راه بطایع اومی روانه گردانیدند و خود از طریق اذخره روان شد و همه طوایف
 را گفت باید که با هیچ کس متعاند و محاربه نکنید مگر آنکس که خیرگی نماید و با شما مقاتله و محاربه کند و بفرمود که چون بموضع جوق رسد خمیه
 ویرانچا بر نژاد بموجب فرموده خمیه را از اویم سرخ در آن موضع نژاد و گویند مگر تیر بن ای جمل و صفوان بن امیه و سبل بن عمرو
 باجه عتی از بنی بکر و بنی الحارث بن عبد مناف و گروهی از بنی احماد پیش سر راه خالد را گرفتند و در موضعی که آنرا خند می گفتند
 باومی محاربه آغاز کردند و خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنگ عظیم واقع شد چنانکه بخورد که نزدیک بدر می آمد
 رسیدند و پشت سر دایمی بگوشه یا چهارم روانه نیل بگشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمدند و پیش از آن شمری و دیگر
 کاتبین جابر بود غیر علی التمدید و آل و سلمه از و شعاع شمشیر و نیزه بدید و پرسید که این چیست نه نمی کرده بودم از قتل
 بعضی رسانیدند که گمان می برم که جماعتی با خالد جنگ بیرون آمده باشند خالد در ضرورت شده باشد که با ایشان مقاتله
 نماید چون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد گفت چون نمی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد
 که ایشان بتداعی نمودند و قتال و با بالضرورت دفع بایست کرد فرمود قصصا الله خیر و طرانی از طریق ابن عباس و است
 میکنند پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم چون بگردد گفت یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر کشید و اهل کفر امیکش
 شمری که از احماد است فرستاد تا خالد را گوید رفع عنکم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و بکیان را که کش آن مرد بنزد
 خالد و گفت رسول الله علیه و آله و سلم میگوید که قطع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و بر سر که دست یابی

روضة الاحباب

کس پیش خالده رفتا کس اورین وز کشت و در بعضی از تفاسیر نظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خالده عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بر ابر چرخانگد کردی خالده گفت یا رسول الله فرستاده تو آمدی و گفت حضرت میگوید شیخ فرستادم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آن هر دو را بخواند و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنکم السین من غیر آثم که پیغام تو بگزارم شصت دیدم سر او با آسمان و پا او در زمین حرید در دست گرفته بر سینه من پرست کرد و گفت خالده را بگوئی که وضع میهم سیدت و اگر این چنین گوی ترا با این حربه پاک خواهی که حضرت فرمود صدق الله و صدق رسول من گفته بودم در آن روز که عزم از حیره گشتند که اگر دست یابم بر قریش که بنادق آن نشان باز کشم آن روز حقیق تو االی مرا نمی کردی و لکن امروز خواست که آنچه بر زبان میگویدی بگوشه بودی هست کن را یعنی برای آن ظلمت آورده ای هستی چون در سکه در آمد و بعضی حضرت رسانیدند که جماعتی از او باش که خیرگی می نمایند و مقاتله میکنند با او هر چه فرمود تا آواز بلند انصاف را برای وی بخوانند و پس از آنکه بخدمت آن سرور آمدند فرمود سقا و او باش که در اقبل آید و دست حق پرست را بر دست دیگر نهاده و گفت ای محمد صدم صدمه بوجوب فرموده تیغ کشیدند و او باش را می کشند ابوسفیان نیز در آن حضرت آمد و گفت یا محمد قریش باک گشتن تو ابر کائنات ندیدم فضل الصلوة و تسلیات بر محمد فرموده و امر کرد که دیگر قریش را نکشد و در روایتی آنکه فرمود دیگر همیشه بار او فغان کنید و کسی نکشد الا آنرا که ایشان نامند دیگر مجازاند که هر کسی از بنی که دست یابند بکشند و ازین جهت خلاف کردند تا می رسد که پیس عنون بود و با طریق صلح آنکه حقیقه اکثر علی جمعه شد بمانند که در بفرگرفت زیرا که امر بنیال فرمود و قتال واقع شد و چون کس از این که گشته گشتند و آنکه شافعی جمعه شد بمانند که فرقی آن بطریق صلح بود زیرا که حضرت پیش از آنکه در بنده شریف در کعبه اهل انبیا را مان در ده اخذ کرد و بر ایشان که در حقیقت قال من ثل اهل و اهل حق علیه با یقوا امن و اراضی کرد این انانین مشوم نداشت و با امر بنیال و بر ما شرت آن مخصوص جمع معدود بود و در بنده و در سده و مقاتله آورده اصرار بر آن نمودند و الله اعلم بالصواب که چون نکرید و دشمنان و سائر او باش قریش حضرت خالده را بدیدند و آن کشتن امشامه کردند با تیغ و جود بگریختند و چنانچه سیدان پس نکرید و نوبند جماعت بن قیس از کفایت چون آواز کفریه شنید که بجنگ خالده هر دم سینه خود را تسلیم بر نمودند و دست می کردند با بیرون بود زش گفت کی میروی پیشین رخا که خویش گفت میروم که با جیب منجرب جنگ کند و برای تو خادمی از ایشان برده گیرم این گفت و بیرون رفت و بعد از آنکه هر محبت بر کفار افتاد بگریخت و بجای آمد و زن را گشت و در به بند که هر کس در خانه خویش و آید در آن است زش گشت انسان زمان باز که رفقه انتظار خادم می کشد این خادم که می آید می گوئی در جوابت گفت که بعضی از ان آیات نیست و امت نوشید تا الخ مرید و فرعونان و فرعون مرید و ابویزید تا کفر کامله بد و تنبلیت تا با سینه مسلمانان یقطع کل ساجد و حجیر به ضرب اول اسمع الا عن غیره و غیره غلفنا و همه بد و تنبلیت فی اللوم و ان کار بد آورد و بد که چون سینه بر صلی الله علیه و آله و سلم بموضع حج چون سید و فرود آمد و در آن خیمه که بجهت خاصه وی آمده بودند در رفت و سرور و از غبار پاک کرد و غسل فرمود و در حالتی که غسل مشغول بود آهوانی خواهر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بدان خیمه سر آمد و با طرز سر بر علی بن ابیطالب از غل

در اینجند
 حیات اولین
 یقیناً
 مع
 نیلانی
 کفایت اولین
 بلاسم

برده که سائر حضرت بود نگاه داشته بود و گفت پس درین یعنی علی می خواهد که این مسیر را آورده ایتی و در کس از خویشان شوهر مرا که من
 ایشان را همان داد و امر بکش حضرت فرموده جناب ام هانی ایمان داده ام من کسی را که تو ایمان داده و بعد از غسل شست و کت نماز چنانست
 که هر مخفی بود و ایتی اگر این مورد در خانه ام هانی که در آن نزدیکی بود بتقدیر رسانید و در بعضی از کتب سیرت است که آنسر درین روز
 بخانه ام هانی در آمد و فرمود که هیچ خودی نداری گفت فی بعضی از آن خشک سر که فرموده ام هانی با آنقریبیت من و ام فیه خل یعنی بسیار نزد
 اینج خانه خالی نباشد از آن خورشید که در آن خانه سر که بود و بعضی از مسخران من سیر لفظ فقر را تصحیف کرده و بتقدیر خابرت قاف
 خوانده و چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر را نباید در خانه که در آن سر که باشد و تمیزی دارد و این را تا پسندیده نیست و انشاء الله العظمی
 چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح بر خود داشت کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حیوان تا موضع خند در صفت زود انتظار و کس
 میکشید پس حضرت بر امله خویش سوار شد و از دست است کباب و کبر خوار دست چپ و اسید بن حنظل بود و بلال بن رباح و عثمان
 بن طلحه همی با از هم رکاب حضرت بودند و آنسر سوگند کردیم که ما افتخار فقر است پس بنا بر ترجمه بخواند ولی احرام بچشم در آمد و بچنان سوار
 شد و امر شریف داد و چهار شتر حضرت محمد بن مسکه گرفته بود پس حجر الاسود را بچون خویش نهادم فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان
 موافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغله تکبیر لرزه در که افتاد و مشرکان بر بالا که بهمان حالات را میدیدند و می شنیدند و بعد از آنکه
 طواف بتقدیر رسانید فرود آمد و سید و شصت بت در نواحی خانه کعبه رسید و روایتی آنکه اقدام آن صنام را از بلیس
 بلذیز و زمین محکم گردانیده بود حضرت پیغمبر نیزه یا بچونی که در دست داشت آن بتان ایستادند و میگفت جاب و الحق و در حق
 الباطل و یا بچونی الباطل و یا بچونی و آن بتان با وجود آنکه بتان طریق در زمین ثابت قدم بودند بر تقامی افتادند و روایتی آنکه
 بر وی می افتادند و سیرت ابن هشام از ابن عباس هر دو گشته که می گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد و الا آنکه بتها افتاد
 و اشارت بی تب تقایم بت نکرد و الا آنکه سید و افتاد و طریق جمع میان این روایت سابق ازین روایت ابن هشام معلوم میگردد
 و روایتی آنکه گوشه گمان در چشمان آنعامی خلاصه از برای خوار داشت بتان همانا بتها بجهت آنکه کفار را معلوم شود که آنها کافر
 و نفسی ندارند و از خود هیچ چیز نمی توانند کرد و بتها اساف و ناکر را بشکستند و در بعضی از کتب سیرت است که بت چند بر برگ
 و موضع بلند نهاده بودند چنانکه دست بتان بنیر سید علی مرتضی کریم الله وجه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را
 برکت من ندوین صنام را فرود آر آنسر فرمود یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پای برکت منج و این کار کن علی متشالا لامر
 برکت مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و آنها را فرود گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی
 گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب کشوف شده و گویا سر من بساق عرش سیده و بهر چه دست دراز میکنم دست
 می آید حضرت فرمود یا علی خوشا وقت تو که کا چون میدینی و جند احال من که با حق میگشتم و روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی یا پنجه
 میخواستی علی در جواب گفت آری بنجامی که تری برستی بعثت فرموده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست باسمان نروم رسانید
 پس بتان بر زمین انداخت و قطره قطره ساخت از نزدیکی میزاب کعبه خود را بیداشت از جهت او بت شفقت بران حضرت

چون بیرون آمد پیش چشم و زبلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اندرون خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت و ستون
 را از دست راست و یکی از دست چپ است ستون از عقب گذاشت و نماز گزار در خانه را در آن روز شش ستون بود
 این عمره گوید برین پوشیده شد که سپهر از بلال که حضرت چند رکعت نماز گزار داد روایات دیگر از غیر این عمره می گشته
 که در رکعت نماز گزار دو نماز برین علماء اسلام برین رفته اند که نماز نافله گزار در آن در اندرون خانه کعبه جا زست و در فرقی
 اختلاف کرده اند جمیع روایات که آن نیز جا زست و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و صحیح مسلم از ابن عباس و اسامة
 مروی گشته که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه درآمد در هر دو جانب نماز گزار دو نماز گزار آمد و در برابر در خانه
 کعبه در رکعت نماز گزار دو فرموده و باقیه معمول نیست نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامة ثانی و قول مثبت
 به ثانی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال آن در که اسامة صحیح بیرون آمده باشد از خانه و حضرت در آن غیبت او
 و در رکعت نماز گزار دو باشد یا آنکه چون بیه که آنسر و بعد ما مشغول گشت و می نیز در گوشه دیگر باشد مشغول بود و در مطلع گفته بود
 بر نماز رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و متعرق می بداد و تخفیف حضرت در آن نماز و الله اعلم بالصواب کعبه را کشادند
 آنسر و بیاید و بر عقبه خانه ایستاد و اعضا زمین باب ابر و دست گرفت و حال ولید مروم را از در خانه دور می ساخت درین
 حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود علی مرتضی که صالت و وجه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت حنانه را
 با اهل بیت اندانی فرمای چنانکه ستاین منضم داده حضرت عثمان بن عفان اطلبید و فرمود بگیر کلید را که امر و زور و زود و قات
 در روایتی آنکه فرمودند و یا بنی مطهره خانه را تا که لا ینزل علیکم من السماء ماء و لا ینزل علیکم من السماء ماء و لا ینزل علیکم من السماء ماء
 آنرا درین قصه نازل شد انگاه علی را گفت من کاری بشیرت نوشین میبایم که در آن کار نفع از شما بمرم رسد نه آنکه منطی آن باشد
 که از هر دو منافع بشمار پس عثمان از دست حضرت را اختیار کرد و کلید به بر او خود شیب سپرد تا اکنون مفتاح کعبه در دست انقوم
 باقی مانده تشبیه صاحب کثافت و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن عفان بن عبدالمطلب
 رساندن کعبه بوده نازل شده و آن آیه چنان بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح کعبه خواست که بجانه کعبه در آید
 عثمان مذکور در راست و بر بام خانه کعبه تیر آمد با نمود آنرا که کلید را بحضرت دهد و گفت اگر دوستی که می رسول خداست
 کلید را بوی میداد پس علی مرتضی که هم الله و جود دست و پراتانت و کلید را از وی بجنب و زجر گرفت و در آن کشودا حضرت
 بخانه در رفت و چون بیرون آمد عباس سده از خانه نمود این آیت نازل شد آنسر که در علی را فرمود تا کلید را بنزد عثمان ببرد و در
 خواهی که عثمان بن طلحه علی را گفت گراه کردی و ایضا نمودی بعد گفتن و بعد از آن برفق آوردی سر و برین چیست گفت
 حق تعالی در شان تو قرآن فرستاده و آیت منزل بر وی خواند عثمان گفت شهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
 و بشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سده تیر آمد او را و او را عثمان خواهد بود این فقیر گوید بدین سخن مخالفت است
 با جمیع اهل سیر زیرا که اگر او عثمان میسر کوی واسطه عبد الله است پدر او ابو طلحه است نه طلحه و وی با اتفاق اهل سیر روز احد علم آ

شکران بود و در آن روز گشتی گشته چنانکه در غزوه اُحد مذکور شد و گویا عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بن عبد المطلب است که برادر زاده
عثمان بن ابی طلحه بن عبد المطلب بوده و بی پیش از فتح که مسلمان شده چنانکه گذشت و الله اعلم بالصواب که در بیان
که حضرت عیضا و تین در خانه کعبه گرفته بود فرموده الا لا اله الا الله و لا شریک له صدق و عدل و نصر علیه و هم اهل الاحزاب عده
مردم همه ایستاده بودند و انتظار آن میکشیدند که ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل بی خطابت فرمود که چه گوئید
و چنانکه می برید از من در شان خود گفتند لفظ خیر و لفظ خیر میگوید خیر و گمان خیر میسریم برادر کی می و پس برادر کی می که بر ما
قدرت یافته و در آن سخن ایما بقصه یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود چون شما را بر من این گمان است من
همچنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لا شریک لکم الا الله لکم یوم لعلکم تترجون و روایتی
آنکه فرمود او ایوا فاقم الطلقات و خطبه نصیحه و بیخه بخواند مردم را نصیحت و مواظبت بتقدیر سازید و عادات و رسوم جاهلیت
بسیار یو بارانه است و احکام فحش و ایستادن منقطع و شبیه سر و خطایان فرمود و حکم سلطان عادی جاهلیت کرد و فرمود
ای قریش حق تعالی دور گردانید از شما فخر و جاهلیت با او بگردانید و خطبه که شما بواسطه آبا بر مردم میگردد یعنی همه آنها را ترک کن
و بر که مردمان همه فرزندان منند و همه از خاک یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست که تقوی و این آیت که یا ایها الناس انما خلقناکم
من نوره و انتم الیه ترجعون و انما ابراهیم و اسمعیل و اسماعیل و اسماعیل و اسماعیل و اسماعیل و اسماعیل و اسماعیل و اسماعیل و اسماعیل و اسماعیل
صلی الله علیه و آله صلوات الله علیه بر او باد که در آن خطبه ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
تصدیق عیسی بن خولیس بر این است که در آن خطبه ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
بجای گشت فرموده و در آن خطبه ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
حضرت عیسی بن خولیس که در آن خطبه ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
که آنچه با گشته ایم بر این خطبه ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
و گویند چون وقت نماز پیشین در آن خطبه ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
و چون بانگ بلال شنیدند جمعی از ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
و آنکه در آن جماعت را طلبید و با هر یک گفت که تو چه گشته و ایشان شرمند و شانه عیسی بن خولیس سلام جبرئیل
مثال حارث بن شام و عتاب بن اسید آوردند و در آن خطبه ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
که بی شکیشید و در شکوهی خالی اندید چرا که در آن خطبه ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
و چنانکه در حدیث میگردید و گفت اگر در آن خطبه ایشان بجا آورد و نصیحتن این مرد یعنی مغزیر امر است
رسید برخاست و خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه آنکه بدرستی مردم گردانیده است خداوند تعالی که در آن خطبه ایشان
و زمین آفتاب ماه آفریده و تا روز قیامت حرام است و هیچ بنده مومن بخورد و نیز اهلان نیست که در آن خطبه ایشان

و نقطه از باران و در کسی که در این تعریف کن و هیچ درین باره نیست که در حقن کرد و بسود و گیاه آنرا بکند و بسود و اگر شخصی که در حقن
 در حقن کرد و در نیست زیرا که رسول خدا در حرم مقابل کرده و خون بکشد شما با او بگوید که حلال نبوده است پس از این کسی که در حقن
 حلال نخواهد بود و بدستیکه حلال نبود برین مگر کسی است از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود بازگشت چنانکه بود اسی گروه
 خرا و دست خویش از قتل کشیده و در این مورد اگر گشته اید حکم کرده است بدو اگر بعد از این کسی که گریه بقتل از دیدن قتل میخیزند
 برین اقصا من الدیة و از حد بن اسبب و است که بگویند اگر فرمود تا حد شتر برای دیت آن مرد بداند و در پوشیده نماند که خواهد
 که کلمات علی بن ابی طالب پیش از آنکه در حکم فرموده بود که یا زده مردوشش زن را هر جا که بماند خواهد در محل خواهد
 و حرم بقتل آنرا مردان اول عبدالعزی بن غفل بود وی پیش از فتح مکه به مدینه آمد و مسلمان گشت تمام او در حضرت بنی
 سیدل ساخت و بیفاقت مروی از خزانه بخت اندک کوفه بقیله فرستاد و در آن سفر خود شکاری می نمود و روزی با خزای
 بر وی تیری آمد و می نمود گفت بر من طعامی تری کن که چون از خواب بیدار شوم تا اول کوفه این گفت بخواب
 رفت خزای بر او میزدان هم تیری در زید و بقیله شغال گشت عبدالعزی چون بیدار شد و بر او خوابید و طعام موجود
 نبود و بقر رفت و در یک گشت و با خود گفت اگر بیدار شوم چه مرا بچون این مرد نخواهد گشت پس از دین ترند شد و خود با شد و تنها
 و چنان سپایان حمد که اندر کرده بود بر آمد و اول آنجا از وی پرسیدند که چه چیز ترا بجانب ما کرده گفت هیچ دین نه از پیش
 نیا فرمود و روز فتح کربلا که بر او در زید پناه خانه پنهان شدند تا اینکه حضرت طواف می نمود و یکی از اصحاب را دید که گفت
 یا رسول اللہ این بن خطل است خود را متعلق با ستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرموده در میان مقتولین ساختند
 در کشته و اختلاف است و صحیح نیست که ابو زهرا اسی در و یک گشته و دو هم عبداللہ بن عبد بن ابی اسرج بود وی با در رضا
 عثمان بن حسان بود در اول حال ایمان آورد و حضرت ویرا کاتبی ساخت و چون بر قرآن خواندی تا وی نویسد بجا
 عزیز حکیم علی بن ابی طالب در مثال این خیانت درین کار کردی تا آخر الامر از وی سر زد که محمد بنیدانند که میگوید من هر چه می خواهم
 بر اسی وی می توانم بکنم بلکه آنچه من نوشته ام وحی بر من آمده چنانکه بروی آمده چون خیانت او نزد آن سرور تحقق شد در مدینه نوشت
 بود از شجره گریخت و در روز فتح کربلا که پناه بعثمان برد و گفت اگر با در ترا اختیار کرده و پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان دار خود بنزد
 رسول خود را بر کنان بستان چه اگر چشمی بر من افتد میفرمایند اگر درم بنزد زیرا که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون از آن
 پیشانم و تو به حکیم عثمان چند روز و در یاد من خویشتن پنهان نگاه داشت و چون مردم را اطینانی حاصل شد بنا بر کمال عاطفته
 که از حضرت معلوم داشت و علاقه خوبی که در یاد او بود گفت بیای تا نزد من حضرت بر من ترا خواهد گشت انشاء اللہ پس دست بر اگر خفته
 بنزد خواهد آمد و در مقابل اسی بایستاد و گفت یا رسول اللہ بفرمید نیرت روشن است که وی هم شریفست و مادر و برادرش
 خود بیداشت و در پناه میگذشت و مرا شرمید و در یاد من میگردانید و با من تملطف میکرد و ترک می نمود و در پناه
 حق بسیار بر من است اگر چشمی خلق جسم تو چشم آن را مگر و بر ایمان دبی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل

از سر آمد و هر آن کس که از افاضه کرد و با اعراف نمود و هیچ کس گفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید نگاه عثمان نزدیک نشست
 و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و با لغو زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله ایان اوسی دیر آنکه در فرمود که می و چون عثمان
 با اوسی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شدیدی از شما که بخیزید این سنگ آبکش
 عبادین بشتر گفت یا رسول الله ایان خدا که تا برستی بعثت فرمود که منظر گوشه چشم تو بودیم اندک شارتی که میکردی من چون
 دیر امیزدم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر اگر در میان خائنه اصین باشد خدا اوسی گوید که حضرت عبد الله بن ابی اسراج را همان راه
 و بعد از آن که مسلمان شد و لکن از شرمندگی هر وقت که آنسرور را دیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله
 این برادر رضاعی من چون تمامی بنید میگریز و آنحضرت تبسم فرمود و گفت نه بیعت میکردم با او و با منش و اوست عثمان گفت
 آری و لکن آن جرم عظیم و سی باورش می آید و شرمند میشود از آنجست تاب نظرت نمی آرد آنحضرت فرمود لا اسلام یحیط
 ما کان قبله عثمان با این اسراج این سخن بگفت بعد از آن مردم چون بخدمت حضرت می آمدند خود را در میان ایشان
 افکنده می و بروی سلام کردی سوختم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار او نسبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شریفی دارد و چون فریاد می شنید می آمد و می فریاد می داشت که حضرت خون و ساد بر ساخته است
 بر سینه و با خون ساحل فریاد می کرد که ای رسول الله که بدست کفره بن ابی جهل شوی و شمشیر شهادت آن یار
 بسیم شریف سید بزرگوار است و پیغمبر خدا را در میان خود می کشد و گفت یا رسول الله در چنین محلی تبسم نمودن خالی از بختی
 نخواهد بود و جواب آنرا می آید که ای رسول الله در عالم غیب چنان خبر یافتی که این یار مقتول با قاتل و کفر نموده است
 دست یکدیگر گرفته و پشت خویش بر پشت کعبه ایستاده و شمشیر عکرمه کافر بود و سلام می پیش ایشان مستعد می نمود
 و چون بساطل رفتند کشتی نشست که بر می خورد و ریاحی بر آورد و اهل کشتی بضرع و نیاز تمام خداوند را بسویانه و تعالی
 میخواندند و در احوال آنکه کشتیها را پیش می آید و گفت افلا محسین اوسری سید یکچه گویم کشتیها را گفت بگوی لا اله الا الله
 زیرا که این محلی است که جز خداوند تعالی و بچسب فریاد می نه نماید گفت آن خدا که محمد را با آن میخواند من نگرینده ام گمرازی برای
 آنکه این گویم گویند چشم می بر جوشتی افتاد بر آنجا بنشین و دید که گداز بر تو گشت هوای حق محلی همراه داشت هر چند خواست که آن
 محلی آن حروف را محو کرد از تو نداشت است که کلام حق است تیسری در باطن می پدید آمد ضعیف او مسلمان گشته و آن
 حضرت مسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن حوسه برای اوسی و آنسرور را همان راه از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان
 بدو رساند و درین حالت بکنار دیوار رسید و حجر خود را بر سر زوبی کرد و اهل کشتی انگار انداختند می در زور قی شست بمیان صیبا
 درآمد و گفت ای عکرمه ای سپهرم من آمده ام انبیش نیوکا رترین و حصول ترین مردم بنزد تو و التماس آن زوی کرده ام بر
 تو و او تر امان داده که گفتم تو چنین کرده و با وجود آن پیدا اگر از من کشیده بودم مرا از راه داده گفتم آری می ازان که می
 مرست که بوصف راست آید و دریا و خوشترین اهل کفر پس عکرمه همراه زن خود باز گشت و گویند عکرمه را در راه تقاضای

شهرت شد که آن بزرگوار در وقت گذشت که بوسی نزوی که کند و گفت من مسلمانم و تو کافری میگوید از من بیانی تا آنکه
 مسلمان شوی بچنان نحوالی که رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوزنوت معلوم شد که حکم می آید بایاران خویش گفتند
 که سید علی بن ابی طالب مهاجر خواهد آمد زمینها را که پدر و برادرش نام هر یک یک بیت چند آن ضرری بوی نمی رساند و احیای آن سبب
 شد که می میشوند پس حکم کرد باز و بخت خویش بدین خیمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و زوجه او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود و نش
 بعد از استیفاء آن بختی که رسیده و گفت یا رسول الله حکم می آید که حضرت بسیار خوشوقت شد و از جای خویش بر جست چنانچه در او
 از ویش آنحضرت تا از غایت فرج بقدم و می فرمود و او را در آن آن بجهت فرموده شوهر را آورد چون چشم حضرت
 بر عکس افتاد فرمود هر جا از ارباب مهاجر نگاه آنسوی نشست حکم می آید و در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این آن بگوید
 که تو مرا مانده فرمود راست میگوید تو در آنانی حکم می آید در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسول
 آنگاه از غایت جفا و شرمندگی سر بر پیش افکند و گفت یا رسول الله تحقیق که تو نیکو کارترین راست گوی ترین با و نافرین مرفعی بنی
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای حکم می آید چیز از من سوال نکنی که مرا بر آن قدرت باشد الا آنکه تو عطا کنی گفت انما سألک ان
 که از حق تعالی در خودی که هر قدر می که بای تقویت شرکت رساله بخونی تو برگرفته ام و هر روز ادبی که در رساله کرده ام هر سخن که در غیبت تو
 گفته ام که از حق تعالی تو بود از من عفو فرماید و مرا بیاورد حضرت دست برداشت و گفت اللهم عظم عکرمه کل عداوة
 فاداینها او منقطع بکلمه یا او مرکب وضع فرماید آن ایضاً عن سببیک حکم می آید رسول الله هر دیناری که در زمان کفر تو منع کردن
 از راه حق تعالی صرف کرده ام بخیر بگویم که اکنون در میان آن در راه حق صرف کنی و با کفار و بدکاران که با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه
 کنم پس در جهاد مداومت نموده تا در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن شهادت چهار هم جویش بن نقید بود و او
 هم جو رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار می نمود و در روز فتح چون خبر از او و خویش شنید در خانه خود در بست و در خانه پنهان
 گشت علی بن ابی طالب در خانه وی آمد و آن حال آنحضرت نمود گفتند با او در رفته جویش چون دانست که او را می طلبند صبر کرد
 تا علی باز در خانه او دور شد آنگاه از انصاری بیرون آمد و خواست که در جایی دیگر توارسی کرد و علی مرتضی در کوه چاقا با وی ملاقی
 شد و گردنش بزنجیر پیچید بن صبا بود و جرم وی آن بود که برادر و برادرش اسم بن صبا به بدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه هر بیسج
 لازم حضرت بود انصاری از بنی عمر بن خوف گمان برد که وی مشرک است و بخطا و ایراکت متقیس به بدینه آمد و طلب خون
 برادر کرد چون بخفا کشته شد بود حضرت حکم فرمود تا انصاری بیست بود و متقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصار
 رفت و ویراکت کشته شد که مراجعت نمود و در روز فتح با جهل از مشرکان گوشت گرفته و بشرب خمر مشغول شده بود و در غزوه
 این عبد الله لیلی از حال او خبر دار شد بر سر او رفت و ویراکت کشته شد به بدینه با او بود و گویند ایضاً می بسیار از وی بنی
 صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده که در حین کفر از او صادر یافته بود یکی آنکه ابوالعاص بن اریح شوم
 ترین دشمن رسول صلی الله علیه و آله و سلم غزوه بدر را میسر همان گشته بود و حضرت منت بر نهاده بکه فرستاده باین شرط که چون

بگردیدند و اینها را در حضور فرستادند و با دفع موی خود و سلیمین سلم فرستادند و تا در این دنیا ایستادند بیکر آمدند و کارهای
 کرده و زینب آمدند و جوی نشانند و ابوالعاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه کرده اند بسیار بنی امیه چون از منی و توفیق یافت
 با جماعتی از او داشت قریش بر سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب عالم بود و بسیار نیزه بردی زود کار شریفی تا در جنگ
 سقط شد و مرین گشت و در آن مرض فوفاقت یافت حضرت بسیار زوی در غضب بود و خون ویرا هر ساخت و نوبت
 بر سر باطراف که میفرستاد با اهل آن سر نیزه فرمود که اگر بر پیاوست یابید او را بسوزانید بعد از آن گفت نمایند بپالنار
 ریلنار اگر بروی نظر یابید دست پای ویرا قطع کنید نگاه ویرا بکشید و در روز فتح که بروی دست نیافتند و مطلق شدند
 بر آنکوی کجاست و چون آنحضرت از غزوه فتح که بعید مراجعت نمود و زوی در میان امیاب خویش نشسته بود که بسیار
 شد و آواز بر کشید که ای محمد بن باسلام مقرر آمده ام و تحقیق که پیش ازین مخدول گمراه بودم و اکنون حق تعالی مرا نصرت
 داده و هدایت نمود باسلام گوای میبندم که خدایکی است و محمد بنده و رسول نیست و در نظر تو گنگار و شرمسار هم حضرت
 سر مبارک پیش انداخت و این اعتذار و می شرم داشت که او می بخانی کند پس سلام ویرا قبول نمود و فرمود ای پسر
 عنقریب از تو و اسلام قطع گنایان و بدترین چیز است که گوید بود آنکه زوی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول
 صلی الله علیه و آله بواسطه حرکات شنیدند که زوی صراحت کرده بود و در او شام رسید اندام و محل میکرد و در جوی سب
 نشسته علم و تجوی می بود حضرت سید فرمود ای پسر شام و در کس که تر و شام و در پیشک صفوان بن یسید و زوی
 چون سلوک کرد که غیر صلی الله علیه و آله و سلم خون و زینب ساخته و زود فتح که با یکدیگر خود و تسار نام که بخت و میخواست
 در کشتی نشسته عمر بن و سبب تکی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید زینب و قومه من صفوان عمر بنه میخواستند که نفس
 خود را در دریایند از و پدر و مادرم فدای تو بود چه شود اگر او را با ان روی فرمود و یا ان ادبم تا او را پس عمر از عفت صفوان
 بیرون رفت و در راه بوریس و خیران سانی صفوان سبیل تعجب گفت مراد ان او گفت آنی صفوان گفت بخدا که باز
 گریم بجز این سخن تا نشانه از وی بر این نیازی عمر باز گشت و صفوان را بعضی از آنحضرت سانی تا سر و علامه و بر وی بود
 خود را برای وی بنشانی فرستاد صفوان آنرا بشناخت چه روز فتح که آنرا بر حضرت دید و بود و گفت صفوان بر نیزه
 میان ز و محمد که بهترین مرد و نیکو کار ترین و مولد ترین ایشان است و عزوی عزت ترا باسلام بخواند اگر آن اشکی است
 دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی و الا دوا و جملت میدهد ترا که در سامان وی باشی و هر جا که خواهی روی صفوان عمر
 عمیر شد و بکه باز گشت نیز حضرت آمد گشتن یا محمد بن و سبب میگوید که مراد و اما ان او در عین مست که میفرمودند
 صفوان ترا چاه راه اما ان آدم و چون حضرت بعزم جنگ میخواستند که بیرون میرفت صفوان با وجود کفر از هم بود
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم صد زره با آلات ادوات آن از وی بستید صفوان گفت غصبا محمد فرمود بل عاریه منصفوت
 و چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در حین مراجعت از حنین طائف بموضع جعرانه رسید در میان شخصی از شباب میرفت

و حضرت علی بن ابی طالب را در آن شب ملامت فرمودند که گفتند و چهار پیمان غنیمت بود و صفوان نیز در آنجا نگاه کرد و نظر از آن حضرت
 کرد و گفت که این شب در این پیمان فرموده و با او صحبت نگفتم می آرد ترا آنجا گفت آری فرمود و هر چه از تو بخواهند تمام آن را
 بدهند نمود و گفت اطاعت نصرت را مثل بند الا انفس شی و هر پنج مسلمان شد و هر چه در آن شب بین طلا طلا بود و در آن شب
 آن حضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب که آمد و هر چه بروی آن حضرت افتاد بقتل آوردند که حسین بن علی بود و او را و غیره صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود و در روز فتح که حضرت بعد از آن با برادر خویش یحیی بن زکریا و جواد را که آن سرور شد و از راه پیشتر
 رفتند و معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواند که شدت بجز آنکه در شرف اسلام مشرف
 شد و خبر کعب بن اشرف که با او دشمنان شو که از سر گناه تو میگذرد و پس از آن زمان بمکه از دست حضرت شانت و آن سرور در پیش
 بود که کعب بن اشرف این قصید را نوشت که در آن است سعاد و قلبی الیوم مقبول به تا این بیت رسید که ان رسول
 بعثت فی هذا شهره من سبوت الله رسول به انبیت الله - اول الله بعد منی و ما اعفوا عن رسول الله ما مول به آن حضرت
 شد و فرمود و صاحب کعب بن اشرف که پیشتر در آن سرور و خونگت شده بروی بسبب جایزه و دایمی پوشانید و اسلام می
 رسد و هم از هجرت بوده و در چشمی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار در پیش بودند و در فتح که کعب بن اشرف بطرف مکه رفت
 رفت و در آنجا می بود تا زمانی که در طائف بنزد خواهر کائنات یحیی بن علی صلوات و تسلیهات میرفتند و همراه ایشان بچهار آن سرور
 آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود و تو چشمی نیستی گفت آری فرمود و پیشین با من بگوئی که هر
 چه حمزه چگونه بقتل آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را عرض رسانید فرمود و برابر من بسیار چشمی گوید هر گاه که با آن حضرت ملاقی میشد
 از روی بیگانه میترسید و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از مسلمانان بچنگ میسازید که از این فرقت من بایشان
 موافقت نمود و همان هر چه که حمزه را با آن شهید کرد و بودم بر مسیله انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پیشینش بر روی رفت متعاقب
 آن مردی از انصار بیاید و شیری بر سر وی زودند استم که بر طرف حرب من یارب خمر تیغ او کشته شد و لکن شنیدم که زنی از انصار
 با می میگفت بنده سپاهی میسازد که گفت و منقولست از چشمی که گفت قتلت خیر الناس قتلت شر الناس و در بعضی از کتب
 اسلام چشمی بطریق دیگر آورده شده و آن طریق اینست که از ابن عباس رضی الله عنهما روایت که گفت و چشمی بنزد پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و گفت آمده ام که مرادمان هستی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود و دست میدادم که چشم من بر تو افتد می آنکه
 طالبان باشی و لکن چون طالب مانی را منت وادم تا کلام حق تعالی بشنوی چشمی گفت من شرک ننشیده ام و خون ناحق
 کرده ام و بنده اشتغال نموده ام آیا این حالات خداوند تعالی قبول نماید تو به هر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خاموش شد
 و هیچ نگفت تا آیت نازل شد که وَالَّذِينَ لَا يُدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ تَائِبِينَ اللَّهُ يَغْفِر لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ ذُنُوبِهِمْ وَرَبُّهُمُ الْعَزِيزُ
 و این آیت شرط کرده که غفران و نوب هر کسی ای حاصل میشود که می بعد از توبه عمل صالح کند گفت شاید عمل صالح از من در وجود
 نیاید من و بجز آن تو ام تا کلام حق بشنوم نگاه این آیت نازل شد که إِنَّ اللَّهَ يُغْفِر لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ ذُنُوبِهِمْ وَرَبُّهُمُ الْعَزِيزُ

در فضیله اهل بیت